

## Nature of Criminal Behavior: From Baruch Spinoza's Philosophical Determinism to Scientific Determinism in Criminology

Seyyed Saeed Mousavi Asl<sup>1</sup>

1. Associate Professor, Department of Criminal Law and Criminology, Faculty of Law and Political Science, Shiraz University, Shiraz, Iran [mousaviasl@shirazu.ac.ir](mailto:mousaviasl@shirazu.ac.ir)

### Abstract

The explanation and analysis of “criminal behavior” throughout the evolution of modern thought, from the beginning of modernity to the present day, has taken various forms, and the nature of these formulations has influenced the quality of explanation and the determination of the criminal response. The mechanistic view of modern thought, which begins with René Descartes, provides the basis for explaining crime in terms of mechanical necessity, a perspective that reaches its culmination in Baruch Spinoza, the greatest expositor of Cartesian philosophy; thus, freedom is interpreted within necessary and causal relations, and human will is confined within the framework of philosophical and metaphysical determinism, while the offender is defined as lacking moral responsibility and criminal culpability. Kant's Copernican Revolution moves modern thought beyond Spinoza's substantialist approach and necessity-oriented view, and provides the basis for reinterpreting criminal behavior within necessity-oriented thought based on the scientific and positivist paradigm; this time, too, the offender is regarded as lacking moral responsibility and criminal culpability. Although these two necessity-oriented perspectives analyze crime deterministically, their epistemological foundations are entirely different: the former takes shape within the pre-Kantian epistemic world, while the

**Cite this article:** Mousavi Asl, Seyyed Saeed, V. (2025). Nature of Criminal Behavior: From Baruch Spinoza's Philosophical Determinism to Scientific Determinism in Criminology. *Philosophy of Law*, 5(1), p. 53-94.

<https://doi.org/10.22081/pwq.2026.72957.1250>

**Received:** 2026/4/1

**Revised:** 2026/4/14

**Accepted:** 2026/5/5

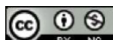
**Available online:** 2026/6/20

**Type of article:** Research Article

**Publisher:** Baqir al-Olum University

<https://pwq.bou.ac.ir/>

©2025/authors retain the copyright and full publishing rights



latter takes shape within the post-Kantian epistemic world. Despite the similarity between the two approaches in terms of their deterministic and necessity-oriented logic, their practical and strategic implications for the criminal justice system are different, and each leads to a particular view of the nature of crime, punishment, and criminal policy that is distinct from the other.

**Keywords:** Criminal Behavior, Spinoza, Philosophical Determinism, Positivism, Scientific Determinism, Necessity.

plays a pivotal role in the formation of beliefs, values, and social interactions. This study undertakes an analytical-critical examination of the theology of Judaism and Islam from the perspective of the Qur'an, focusing on theological commonalities and divergences to elucidate and critique these concepts. The primary objectives include identifying theological beliefs in both religions, comparatively analyzing divine attributes, and assessing Qur'anic critiques of potential deviations. The research employs a qualitative descriptive-analytical method with a comparative approach, drawing upon data from sacred scriptures (the Torah and the Qur'an), religious traditions (the Talmud and ḥadīth), and authoritative commentaries (such as *al-Mīzān*). Analyses are conducted using hermeneutic methods and tabular comparisons to enhance clarity and validity. The findings indicate that while both religions emphasize Abrahamic monotheism, Jewish theology is often characterized by ethnocentric and anthropomorphic tendencies, whereas Islam focuses on absolute divine transcendence (*tanzīh*) and universalism. The Qur'anic critiques—including textual distortion (*tahrīf*), attributing progeny to God, and divine miserliness—rectify these deviations and steer monotheism toward a more pristine conception. These differences are rooted in historical and cultural influences, such as the Babylonian exile in Judaism and the prophetic mission (*bi'ṭha*) in the pre-Islamic Arabian milieu of Islam. In conclusion, the study underscores the potential for interfaith dialogue and suggests that focusing on shared monotheistic principles and revising ethnocentric tendencies can foster theological convergence. This research may contribute to reducing religious misunderstandings and promoting peace in pluralistic societies. Limitations include the exclusive focus on classical texts, and future research is proposed to examine modern developments in Jewish theology.

**Keywords:** Islam, Judaism, Theology (Theodicy/Divine Conception), Comparative Analysis, Qur'anic Critique.

## ماهیت رفتار مجرمانه؛ از دترمینیسم فلسفی اسپینوزا تا دترمینیسم علمی جرم‌شناسی

سیدسعید موسوی اصل<sup>۱</sup>

۱. استادیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران

mousaviasl@shirazu.ac.ir

### چکیده

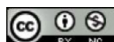
تبیین و تحلیل «رفتار مجرمانه» در تطور اندیشه‌های مدرن از ابتدای مدرنیته تا کنون، صورت‌بندی‌های مختلفی داشته است که چگونگی آن بر کیفیت تبیین و تعیین واکنش کیفری اثرگذار است. مکانیسم‌انگاری اندیشه مدرن که بارنه دکارت آغاز شد، زمینه‌ساز تبیین جرم در پرتو ضرورت‌گرایی مکانیکی گردید؛ دیدگاهی که با بزرگ‌ترین شارح فلسفه دکارت، باروخ اسپینوزا به اوج خود می‌رسد؛ به گونه‌ای که آزادی ذیل روابط ضروری و علی تفسیر می‌گردد و اراده انسان در حصار دترمینیسم فلسفی و متافیزیکی قرار می‌گیرد؛ در نتیجه مجرم، فاقد مسئولیت اخلاقی و تقصیر کیفری تعریف می‌شود. انقلاب کوپرنیکی کانت، اندیشه مدرن را از رویکرد جوهری و ضرورت‌گرایی اسپینوزا عبور می‌دهد و زمینه بازخوانی رفتار مجرمانه ذیل ضرورت‌گرایی مبتنی بر دترمینیسم علمی و پوزیتیویستی را فراهم می‌آورد؛ در نتیجه باز هم مجرم فاقد مسئولیت اخلاقی و تقصیر کیفری تلقی می‌گردد. این دو دیدگاه

استناد به این مقاله: موسوی اصل، سیدسعید (۱۴۰۵). ماهیت رفتار مجرمانه؛ از دترمینیسم فلسفی اسپینوزا تا دترمینیسم علمی جرم‌شناسی. فلسفه حقوق، ۱۱(۱)، ص ۹۴-۵۳.

<https://doi.org/10.22081/pwq.2026.72957.1250>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۱/۱۲؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۵/۱/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۲/۱۵؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۵/۳/۳۰  
 نوع مقاله: پژوهشی  
 ناشر: دانشگاه باقرالعلوم (ع)  
 © ۱۴۰۴ / نویسندگان دارنده حق مؤلف مقاله خود بدون محدودیت هستند

<https://pwq.bou.ac.ir/>



ضرورت‌گرا با اینکه جرم را دترمینیستی تحلیل می‌کنند، بستر معرفتی آنها کاملاً متفاوت است؛ چراکه اولی در جهان معرفتی ماقبل کانتی و دومی در جهان معرفتی مابعدکانتی شکل می‌گیرند. با وجود تشابهی که از حیث منطق دترمینیستی و ضرورت‌گرا در هر دو رویکرد وجود دارد، دلالت‌های کاربردی و راهبردی آنها برای دستگاه عدالت کیفری متفاوت است و هر کدام به دیدگاه خاصی درباره ماهیت جرم، مجازات و سیاست کیفری می‌انجامد که متمایز از دیگری است.

**کلیدواژه‌ها:** رفتار مجرمانه، اسپینوزا، دترمینیسم فلسفی، پوزیتیویسم، دترمینیسم علمی، ضرورت.

## مقدمه

دوگانه آزادی و ضرورت و نسبت بین آنها در اندیشه مدرن جایگاهی محوری دارد؛ چراکه با تولد دیدگاه مکانیستی توسط رنه دکارت فرانسوی، تبیین مکانیکی از اشیاء غلبه یافت (Beiser, 2005, p. 84) و به تدریج مرز اشیای طبیعی را درنوردید و وارد موضوعات انسانی و اجتماعی گردید؛ از این رو این مسئله که با وجود ضرورت مکانیستی، چه جایگاهی برای آزادی انسان و کنش های آزادانه در جامعه باقی خواهد ماند، به دغدغه‌ای اساسی تبدیل شد (طالب زاده و دیگران، ۱۳۹۸، ص ۲۴۶-۲۵۷). از آنجاکه رفتار مجرمانه تا قبل از طرح مکانیسم، به مثابه رفتاری آزادی و آزادانه تلقی می شد که مجرم انجامش می دهد، در زمانه و زمینه مکانیسم‌انگاری، ماهیت این رفتار نیز با مناقشه‌ای اساسی مواجه شد؛ اینکه چگونه مبتنی بر منطق ضرورت‌گرایی مکانیستی، می توان مجرم را مانند گذشته، انسانی آزاد تلقی کرد که فراتر از طرح مکانیستی عالم و آدم، دست به انتخاب جرم می زند؛ بر همین اساس نیز سزاوار سرزنش اخلاقی و مسئولیت کیفری است؟<sup>۱</sup>

مناقشه پیش گفته در سراسر اندیشه مدرن تا دوره معاصر در قالب های مختلفی مطرح شده است؛ تا جایی که در دوره اخیر نیز در پرتو علوم شناختی و تبیین مکانیستی عصب شناختی از فرایند کنش انسانی، به گونه کاملاً جدیدی دوباره ظاهر شده است (Sperry, 1977, p. 10). می توان گفت یکی از مهم ترین تلاش های فیلسوفان اخلاق و حقوق در دوره مدرن بر همین چالش متمرکز کشده است؛ از این رو در این باب، در ادوار

۱. گفتنی است این مقاله به دنبال پرداختن به این پرسش که آیا ضرورت‌گرایی با آزادی اراده قابل جمع است یا خیر و اینکه اگر قابل جمع است، چگونه این سازگاری محقق می گردد و استدلال های مختلف موافقان و مخالفان نیست، بلکه در این مقاله همان طور که از موضوع آن نیز مشخص است، بناست به طرح و تبیین دودیدگاه و مقایسه آنها پرداخته شود و دلالت های آنها در حقوق کیفری و علوم جنایی واکاوی گردد؛ به همین دلیل در این مقاله به دوگانه مطرح در فلسفه تحلیلی معاصر با عنوان سازگارگرایی و ناسازگارگرایی پرداخته نشده است. در این باره می توان به این منبع فارسی مراجعه کرد: زهرا خزایی و فاطمه تمدن، «دیدگاه جان مارتین فیشر درباره اختیار لازم در مسئولیت اخلاقی»، فصلنامه حکمت و فلسفه، س ۱۰، ش ۳، پاییز ۱۳۹۳، ص ۱۳۱-۱۵۱.

مختلف، دیدگاه‌های متفاوتی مطرح شده است. بر همین اساس باید توجه داشت اگرچه چالش موردنظر همچنان در قالب جدیدی وجود دارد، به قطع می‌توان گفت از دوره دکارت و نیز آغاز علم جدید تاکنون، تطوّر در مقوله مهم «نسبت ضرورت و آزادی» و ابعاد پیچیده آن رخ داده است که به گونه‌ی نظری دیدگاه‌های متافیزیکی قرن هفدهم را با نگرش‌های علم محور قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و نیز آنها را با آنچه در دوره متأخر مطرح است، متمایز می‌کند؛ تفاوتی که در جای خود بسیار مهم است.

بی‌تردید رویکرد اندیشمندان دکارتی قرن هفدهم مانند اسپینوزا و هابز به نسبت ضرورت و آزادی و ماهیت کنش انسانی، با دیدگاه دانشمندان علم‌گرای قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم چون کنت و دورکیم، تفاوتی اساسی دارد؛ همان‌گونه که چنین تمایزی را می‌توان در دیدگاه‌های جرم‌شناسی مدرن در اواخر قرن نوزدهم، با آنچه از نیمه قرن بیستم به بعد ذیل انقلاب علوم شناختی رخ داده است، به روشنی مشاهده کرد. در میان دیدگاه‌های مختلفی که به گونه‌ای با سیری تکاملی نیز مواجه بوده‌اند، دورویکرد چشمگیر وجود دارد که از تبیین ماهیت رفتار انسان به تحلیل رفتار مجرمانه نیل می‌کنند؛ در حالی که هر دو دیدگاه وجه شباهت خاصی نیز به یکدیگر دارند که همانا اصالت دادن به ضرورت‌گرایی است. به تعبیر دیگر، این دیدگاه‌ها در میانه دوگانه ضرورت و آزادی، ضرورت را به مثابه حقیقت حاکم بر ماهیت اشیاء و رفتارهای انسان تلقی می‌کنند و آزادی را در پرتو اصالت ضرورت توجیه می‌نمایند.

این دورویکرد در دو دوره زمانی مختلف به جد مطرح می‌شدند که در فاصله بین آنها تحولات مهمی در اندیشه و علم مدرن رخ داده است. دیدگاه اول، نگرش فیلسوف برجسته و تأثیرگذار هلندی، باروخ اسپینوزا است که در جایگاه بزرگ‌ترین شارح فلسفه دکارت، به شدت از ضرورت‌گرایی دفاع می‌کند و آن را به میدان تبیین رفتار مجرمانه

نیز سرایت می‌دهد. دیدگاه دوم، نگرش جریان پوزیتیویسم علمی است که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، زمینهٔ تأسیس «جرم‌شناسی» را به مثابهٔ یک علم تجربی فراهم می‌آورد و ضرورت‌گرایی علمی را مبنای تبیین و تحلیل رفتار مجرمانه قرار می‌دهد. در بادی امر این‌گونه به نظر می‌آید که اهمیت آزادی در جهان مدرن به اندازه‌ای است که رویکردهای ضرورت‌گرایانه چندان محلی از اعراب پیدا نمی‌کنند؛ اما آنچه در واقعیت دیده می‌شود آن است که تأثیرگذاری جریان‌های ضرورت‌گرا بر متن تحولات فرهنگی و اجتماعی، به اندازه‌ای است که به هیچ‌وجه نمی‌توان آنها را اندیشه‌هایی حاشیه‌ای تلقی کرد، بلکه تجربهٔ دوران مدرن نشان داده است که تحولات علم جدید، نه تنها ضرورت‌گرایی را به انزوا نمی‌برد، بلکه آن را در صورتی جدیدتر بازمی‌تاباند؛ تا جایی که در دهه‌های اخیر نیز به جد شاهد تولد مجدد رویکردهای ضرورت‌گرا به کنش انسانی و رفتار مجرمانه هستیم؛ رویکردهایی که پیشرفت‌های خارق‌العاده علوم شناختی، بستری مناسب برای طرح و توسعهٔ آنها به وجود آورده‌اند و به طور جدی دیدگاه‌های کلاسیک حقوق کیفری را به چالش کشیده‌اند (Caruso, 2021, p.39).

با توجه به ملاحظات پیش‌گفته، انجام پژوهش در باب دیدگاه‌های حاکم بر تبیین ماهوی کنش انسانی و رفتار مجرمانه، یکی از ضرورت‌هایی است که تحقیقات بنیادین در حوزهٔ حقوق کیفری و علوم جنایی باید بدان پردازند و دلالت‌های چنین پژوهش‌های ارزشمندی در عرصهٔ راهبردی و کاربردی نیز باید همواره مدنظر قرار گیرد. سیاست جنایی یک جامعه از منظر راهبردی، به تبیین ماهوی جرم و انحراف وابسته است و متناسب با تحلیلی که از ماهیت جرم و کیفیت تکوین آن صورت می‌گیرد، تدابیر دولتی و جامعه‌وی پیشگیری از جرم و انحراف و مقابله با آنها شکل می‌گیرد. از سوی دیگر، ماهیت رفتار مجرمانه تأثیر مستقیمی بر سطوح کاربردی و برنامه‌های عملیاتی در یک نظام حقوقی - قضایی دارد. شاهد برجستهٔ چنین تأثیرگذاری در توسعهٔ جرم‌شناسی تجربی، تحولات ژرفی است که در

پرتو جرم‌شناسی پوزیتیویستی در نظام‌های حقوقی و قضایی جوامع اروپایی به وجود آمد و همچنان پس از گذشت بیش از یک قرن پایدار بوده‌اند.

با توجه به آنچه بیان شد، پرسش اصلی پژوهش حاضر به این ترتیب است: «تمایز ماهوی رفتار مجرمانه در فلسفه اسپینوزا و جرم‌شناسی پوزیتیویستی چگونه است و چه آثار راهبردی و کاربردی بر آن مترتب می‌شود؟» در پاسخ به پرسش اصلی این مقاله و در فرضیه می‌توان گفت «اگرچه رفتار مجرمانه در فلسفه اسپینوزا و جرم‌شناسی پوزیتیویستی با دیدگاهی مکانیستی و ضرورت‌گرا صورت‌بندی می‌شود، اما دترمینیسم اسپینوزا ماهیتی متافیزیکی، جوهری و ماقبل‌کانتی دارد؛ درحالی‌که دترمینیسم پوزیتیویسم، ماهیتی علمی، پوزیتیو، پدیداری و مابعدکانتی می‌یابد که ذیل اندیشه آگوست کنت، ضرورت رادر چارچوب قوانین علم تجربی معنا می‌کند و بدین ترتیب امکان پیش‌بینی و کنترل جرم، با اشراف بر این قوانین به وجود می‌آید». براساس چنین فرضیه‌ای می‌توان به اهمیت انقلاب کوپرنیکی کانت و پوزیتیویسم کنت در صورت‌بندی رفتار مجرمانه در پرتو دترمینیسم جرم‌شناسی پوزیتیویستی پی برد.

دیدگاه اخلاقی اسپینوزا از سوی شارحان وی در پژوهش‌های داخلی و خارجی و در قالب کتاب‌ها و مقالات متعدد، هم مستقل و هم به مثابه بخشی از نظام فکری وی، به تفصیل بررسی شده است. نویسندگان خارجی چون هنری آلیسون<sup>۱</sup>، هربرت هانس بریتان<sup>۲</sup>، ادوین کورلی<sup>۳</sup>، میشل دلاروکا<sup>۴</sup>، دان گارت<sup>۵</sup> و هری آسترین وولفسون<sup>۶</sup> از برجسته‌ترین شارحان فلسفه اسپینوزا هستند که به تحلیل دیدگاه وی در باب اخلاق و چگونگی

1. Henry Allison

2. Halbert Hains Britan

3. Edwin Curley

4. Micheal Della Rocca

5. Don Garrett

6. Harry Austryn Wolfson

«کنش انسانی» پرداخته‌اند؛ بر همین اساس در این پژوهش به تألیفات ایشان ارجاع داده شده است. فراتر از شرح دیدگاه اخلاقی اسپینوزا، حتی پژوهش‌هایی نیز در زمینه نتایج اخلاقی و حقوقی اندیشه فلسفی اسپینوزا به زبان فارسی انجام گرفته است که به زمینه بحث مقاله فعلی نزدیک هستند؛<sup>۱</sup> اما آنچه در پژوهش‌های داخلی و خارجی تاکنون بدان پرداخته نشده است، تحلیل و بررسی مقایسه‌ای دترمینیسم فلسفی اسپینوزا و دترمینیسم علمی جرم‌شناسی و نتایج راهبردی آن در دستگاه عدالت کیفری است که به‌ویژه برای اندیشمندان علوم جنایی می‌تواند بسیار مهم باشد و جنبه نوآورانه این مقاله نیز پرداختن به همین مسئله است.

دترمینیسم که می‌توان آن را موجبیت‌گرایی ترجمه کرد، به طور کلی به این معناست که «هر رویدادی، توسط رویدادها و شرایط پیشین، مبتنی بر قوانین طبیعت، ضروری است» (Hofer, 2026). به تعبیر دیگر به این معناست که هر رویدادی از جمله رفتارها و کنش‌های انسان به صورت علی (علت و معلول) توسط زنجیره پیوسته‌ای از رخدادها و پیشین به طور کامل تعیین شده است. هرچند دترمینیسم مبتنی بر یک بنیاد فلسفی تبیین می‌گردد؛ اما در این پژوهش منظور از دترمینیسم فلسفی اسپینوزا آن نوع موجبیت‌گرایی است که روابط علی و ضروری حاکم بر همه اشیاء و موضوعات را مبتنی بر مکانیسم جوهری و هندسی اسپینوزا و در چارچوب متافیزیک عقل‌گرای مابعد دکارت و ماقبل کانت تبیین می‌کند. از سوی دیگر مراد از دترمینیسم علمی جرم‌شناسی، آن موجبیت‌گرایی است که روابط علی و ضروری حاکم بر اشیاء و موضوعات را بر اساس مکانیسم پدیداری (غیرجوهری) و تجربه‌گرای پوزیتیویستی تبیین می‌کند که مربوط به دوره مابعد کانتی و به طور خاص پوزیتیویسم کنت است.

۱. بنگرید: رضا برنجکار، «نتایج اخلاقی و حقوقی نظریه فلسفی اسپینوزا»، اندیشه‌های حقوقی، س ۱، ش ۴، پاییز ۱۳۸۲.

در این پژوهش ابتدا به دترمینیسم اسپینوزا پرداخته می‌شود و بر مبنای آن، دیدگاه وی درباره رفتار مجرمانه تحلیل می‌گردد. در ادامه با تبیین دترمینیسم پوزیتیویسم علمی، به تحلیل رفتار مجرمانه در جرم‌شناسی پوزیتیویستی پرداخته می‌شود؛ درنهایت، تفاوت این دو نگرش درباره ماهیت رفتار مجرمانه و آثار راهبردی و کاربردی آن، بررسی شده است.

## ۱. رفتار مجرمانه و مجازات در فلسفه اسپینوزا

### ۱-۱. دیدگاه اسپینوزا درباره رفتار ارادی

اسپینوزا برجسته‌ترین شارح فلسفه دکارت است؛ اما به تعبیر ادوین کورلی،<sup>۱</sup> یکی از رویکردهای کاملاً ضد دکارتی در منظومه فکری اسپینوزا، نظریه وی درباره آزادی اراده است؛ چراکه دکارت با اینکه ضرورت را حاکم بر طبیعت مادی می‌داند، بر این نظر است که این ضرورت بر قلمرو ذهن انسان حاکم نیست، بلکه آنجا آزادی وجود دارد؛ اما دیدگاه اسپینوزا آن است که اراده انسان باید به مثابه بخشی از طبیعت، ذیل روابط ضروری علی حاکم بر طبیعت تحلیل شود (Curley, 1988, p.122-124). برای پرداختن به نظرگاه فلسفی اسپینوزا در تبیین رفتار ارادی انسان، لازم است که برخی مفاهیم اساسی در فلسفه اسپینوزا، مثل اراده، خیر، شر و فضیلت که زمینه فهم بهتر دیدگاه اخلاقی و حقوقی وی را فراهم می‌آورند، تبیین شود.

### ۱-۱-۱. ماهیت اراده

اسپینوزا در آثار خود، اراده را در معانی مختلفی به کار برده است. از نظر وی آنچه در واقع وجود دارد، صرفاً اراده‌های جزئی است. او در تبصره قضیه ۴۸ از بخش دوم کتاب اخلاق می‌گوید: «ممکن نیست در نفس، قوه مطلق فهم، خواهش، عشق و جز آن باشد. بنابراین

1. Edwin Curley

این قوا و امثال آنها یا کاملاً موهوم‌اند یا چیزی نیستند مگر اشیاء مابعدالطبیعی یا کلی که عادتاً آنها را از اشیاء جزئی می‌سازیم؛ پس نسبت عقل و اراده به این یا آن تصور، یا به این یا آن اراده جزئی، مانند نسبت سنگ بودگی است به این یا آن سنگ» (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۱۲۰). او همچنین در «رساله مختصره»<sup>۱</sup> باورمند است که اراده کلی تنها تصویری از این یا آن اراده جزئی است (Curley, 1988, p. 124).

اسپینوزا در کتاب اخلاق، اراده را این‌گونه تعریف می‌کند: «مقصود من از اراده، قوه تصدیق و انکار است، نه خواهش؛ تکرار می‌کنم، من از آن قوه‌ای را قصد می‌کنم که نفس به واسطه آن، حق را تصدیق و باطل را انکار می‌کند» (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۱۲۰). او در برهان قضیه ۴۹ از کتاب پیش‌گفته می‌گوید: «در نفس، قوه مطلق خواستن یا نخواستن موجود نیست، بلکه فقط اراده‌های جزئی وجود دارند؛ یعنی این یا آن تصدیق یا این یا آن انکار» (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۱۲۱). از سوی دیگر از آنجاکه اسپینوزا تصدیق را به تصور برمی‌گرداند، می‌توان نتیجه گرفت که از نظر وی اراده که همان اراده جزئی است، به تصدیق جزئی و در نهایت به تصور جزئی برمی‌گردد؛ از این رو در تعریف اول از نظر اسپینوزا، اراده همان تصور است.

پارکینسون این رویکرد اسپینوزا در باب اراده را در مقام ردّ نظریه دکارت تلقی می‌کند؛ چراکه دکارت برای تحقق یک تصدیق، دو قوه فاهمه و اراده را لازم می‌داند؛ به این ترتیب که فاهمه تصور را در اختیار قرار می‌دهد و اراده حکم به ایجاب و سلب می‌کند و بدین ترتیب تصدیق و انکار محقق می‌شود؛ در حالی که از نظر اسپینوزا، تصور و تصدیق مستلزم یکدیگرند؛ از این رو دوگانگی میان تصور و تصدیق یا دوگانگی میان عقل و اراده وجود ندارد (پارکینسون، ۱۳۸۱، ص ۱۵۴). بنابراین اسپینوزا ابتدا اراده جزئی را تصدیق می‌داند و پس از

۱. کتاب رساله مختصره: درباره خدا، انسان و سعادتش، یکی از آثار اولیه اسپینوزاست که در حدود سال ۱۶۶۰ میلادی نوشته شد، اما پس از مرگ وی منتشر گردید. این کتاب را مهدی رضائیان زاده به فارسی ترجمه کرد و انتشارات «حکمت کلمه» در سال ۱۴۰۳ آن را منتشر کرده است.

آن به این دلیل که تصدیق از تصوّر ناشی می‌شود و میان این دو تلازم وجود دارد، اراده جزئی را تصوّر قلمداد می‌کند (برنجکار، ۱۳۸۳، ص ۱۲۷).

اسپینوزا در تعریف دیگری در «رساله مختصره»، درباره میل و اراده بر این دیدگاه است که میل، تمایل نفس است به آنچه خیر می‌داند؛ از این رو قبل از آنکه میل ما به چیزی تعلق گیرد، تصدیق به اینکه آن چیز خیر است، در ما پدید آمده است. این ایجاب و تصدیق یا به طور کلی قدرت تصدیق و انکار، اراده نامیده می‌شود. بر اساس این تعریف، اراده هر نوع تصدیق و انکار اعم از تصدیق و انکار حق و باطل و تصدیق و انکار خیر و شر را دربر می‌گیرد. اسپینوزا در تبصره نتیجه سوم از قضیه ۲۷ از بخش سوم اخلاق بیان می‌کند: «اراده یا خواهش نیکی کردن که زاده دلسوزی ما نسبت به شیئی است که می‌خواهیم درباره اش نیکی کنیم، خیرخواهی نامیده می‌شود» (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۵۹-۶۰). از این تعریف می‌توان معنای دیگری برای اراده برداشت کرد که همان «خواهش» است؛ به یقین این معنا در برابر معنای دیگر مدنظر اسپینوزا، به معنای لغوی و عرفی آن یعنی خواستن نزدیک‌تر است (برنجکار، ۱۳۸۳، ص ۱۲۷).

اسپینوزا در فصل ۱۲ از بخش دوم تفکرات مابعدالطبیعی، اراده کلی و جزئی را این‌گونه تعریف می‌کند: «آن اعمال جوانح و نفسانی که غیر از نفس، علتی برایشان شناخته نشده است، اراده‌های جزئی نام دارد و نفس بشری از آن حیث که به عنوان علت فاعلی تولید این افکار لحاظ می‌شود، اراده کلی نامیده می‌شود» (Britan, 1974, p. 173). بنابراین نفس از این حیث که از آن اعمال درونی و نفسانی همچون تصور، تصدیق، میل، عشق و خواستن صادر می‌شود، اراده کلی است و خود این اعمال درونی، اراده‌های جزئی هستند. بر اساس این تعریف، همه اعمال درونی، اراده جزئی محسوب می‌شوند؛ به همین دلیل این تعریف، عام‌ترین تعریف اراده از نظر اسپینوزا است.

تعریف دیگر اراده از نظر اسپینوزا بر مفهوم «کوناتوس»<sup>۱</sup> متکی است. «کوناتوس» نیرویی است که به وسیله آن هر شیئی وجودش را حفظ می‌کند. پارکینسون معتقد است برای اسپینوزا، کوناتوس با نوع خاصی از قدرت برابر دانسته می‌شود. وقتی اسپینوزا از قدرت یا تلاش سخن می‌گوید، مراد او تلاش یا قدرتی است که به وسیله آن هر شیئی برای دوام هستی‌اش می‌کوشد (پارکینسون، ۱۳۸۱، ص ۱۳۸-۱۳۹). این میل به صیانت ذات و شوق و عشق طبیعی به حفظ وجود در هیچ‌یک از اشیاء از جمله انسان، امری انتخابی و ارادی نیست، بلکه نیرو و قدرتی است که بالطبع در طبیعت اشیاء موجود است و بالضروره از ضرورت ذات و قدرت سرمدی الهی سرچشمه می‌گیرد (Wolfson, 1983, p. 198). به عبارت دیگر، از آنجاکه جمیع موجودات جزئی، حالات طبیعت نامتناهی و فعال خداوند هستند، فعالیت هر موجود جزئی که متوجه حفظ وجود و صیانت ذات خود است، جزئی از فعالیت الهی در کل وجود است (Hoffding, 1955, p. 322). اسپینوزا در کتاب اخلاق ذیل بحث از کوناتوس، در تعریف اراده و میل و خواهش چنین می‌گوید: «این کوشش وقتی فقط به نفس مربوط باشد، به اراده موسوم است؛ اما وقتی که در عین حال هم به نفس مربوط باشد و هم به بدن، اشتها یا خواهش نامیده می‌شود و میل، خواهشی است که از آن آگاه‌ایم» (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۱۸۶).

در جمع‌بندی باید گفت اراده از نظر اسپینوزا به همان تصوّر بازمی‌گردد. اسپینوزا ابتدا به معنای عرفی اراده، یعنی طلب و خواستن توجه می‌کند (مثل دکارت)؛ اما بر اساس قاعده علیّت، به این نتیجه می‌رسد که علت خواستن، میل است. در گام بعد به این نتیجه می‌رسد که علت میل نیز تصدیق است و در نهایت چون علت و منشأ تصدیق را تصور می‌داند، اراده را تصور قلمداد می‌کند؛ بنابراین اراده از نظر اسپینوزا عبارت است از تصور؛ زیرا تصور منشأ و علت تصدیق، میل و خواهش است.

درواقع از نظر اسپینوزا چون میل لازمه ضروری تصدیق و تصدیق لازمه ضروری تصور است، انسان‌ها به اقتضای تصور و معرفت عمل می‌کنند و هر کسی که به درستی و خوبی عملی معرفت داشته باشد، به آن نیز عمل می‌کند و به فضیلت و سعادت نایل می‌شود (برنجکار، ۱۳۸۳، ص ۱۳۲). به عبارت دیگر طبق نظر اسپینوزا، انسان فقط وقتی می‌تواند علت تامه افعال خود و در نتیجه فعال به معنای درست کلمه باشد که از تصورات تام بهره‌مند باشد و این منتهی به یکی کردن فضیلت با علم می‌شود (جهانگیری، ۱۳۸۳، ص ۵۶۷). بنابراین اراده در انسان به تصور برمی‌گردد و چون تصور، صفت خداوند و موجب است، آزادی اراده در انسان معنا ندارد. بنابراین در اسپینوزا اختیار به معنای سنتی بی‌معناست؛ همان‌طور که وی می‌گوید: «من اختیارانه در اراده آزاد، بلکه در ضرورت آزاد می‌دانم» (جهانگیری، ۱۳۸۳، ص ۵۶۷)؛ همچنین در کتاب اخلاق بیان می‌کند: «انسان‌ها مانند اشیای دیگر طبیعت به ضرورت عمل می‌کنند» (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۲۸۴) یا در نامه‌ها می‌گوید: «هر چیزی به وسیله علتی خارجی به گونه‌ای مشخص و معلوم، بالضروره به وجود آمده و به فعل موجب شده است» (Wolfson, 1983, p. 198).

بر همین اساس، دان گارت معتقد است: «درحالی‌که متافیزیک، معرفت‌شناسی و فیزیک اسپینوزا از بسیاری جهات دکارتی است، رویکردهای اخلاقی او از خیلی جهات هابزی می‌باشد. اسپینوزا مانند هابز، معتقد است که موجودات انسانی مانند ماشین‌هایی در طبیعت هستند که به وسیله نیروی صیانت ذات و برتری فردی حرکت می‌کنند و از طریق قانون استخدام متقابل، به زندگی خود ادامه می‌دهند» (Garrett, 1997, p. 267). در دیدگاه اسپینوزا ما به موجب علل خارجی به طرق متعدد به حرکت درمی‌آییم و مانند امواج دریا که بر اثر بادهای مخالف به تلاطم درمی‌آید، به این سو و آن سو کشیده می‌شویم و نمی‌دانیم چه پیش خواهد آمد و سرنوشت ما چه خواهد شد (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۱۸۸).

## ۱-۲. خیر و شر

اسپینوزا معتد است افعال دارای حسن و قبح ذاتی نیستند و این‌گونه نیست که برخی از افعال ذاتاً خوب و برخی بد باشند. از نظر وی «در خصوص خیر و شر باید توجه داشت که این اصطلاحات در نفس اشیاء به چیز مثبتی دلالت نمی‌کنند و آنها چیزی جز حالات فکر یا مفاهیمی که از مقایسهٔ اشیاء با یکدیگر ساخته‌ایم نیستند؛ زیرا ممکن است یک چیز در زمان واحد هم خوب و هم بد و نه خوب و نه بد باشد» (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۲۰۸). اسپینوزا در رسالهٔ «اصلاح فاهمه» قائل است که خیر و شر تنها به گونهٔ نسبی به کار می‌رود؛ تا آنجا که یک چیز واحد ممکن است برحسب اینکه از چه نظر به آن نگریسته شود، خوب دانسته شود یا بد؛ در نتیجه از نظر وی، طبیعت خالی و عاری از تمام ارزش‌های انسانی است. چنان‌که به طبیعت نباید زیبایی یا زشتی یا نظم یا اختلال نسبت داد؛ زیرا ممکن نیست اشیاء، زیبا یا زشت یا آراسته یا آشفته نامیده شوند، مگر برحسب خیال خود ما (جهانگیری، ۱۳۸۳، ص ۵۶۴). با وجود این، اسپینوزا معتقد است که اصطلاحات خیر و شر باید حفظ شوند؛ زیرا از آنجا که می‌خواهیم از انسان تصویری بسازیم که آن را به مثابهٔ نمونهٔ طبیعت انسانی مدّ نظر قرار دهیم، لازم است این اصطلاحات را برای استعمال به معنایی که مطرح شد حفظ کنیم. بر این اساس اسپینوزا نتیجه می‌گیرد که مقصود وی از خیر هر چیزی است که به یقین می‌دانیم به وسیلهٔ آن می‌توانیم به نمونهٔ طبیعت انسانی که مدّ نظر قرار داده‌ایم تقرّب یابیم؛ و برعکس مقصود از شرّ، هر چیزی است که مسلماً می‌دانیم که ما را از تقرّب بدان نمونه باز می‌دارد (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۲۰۸).

برخی از اسپینوزاشناسان از این موضع اسپینوزا تعجب کرده‌اند و در تفسیر آن گفته‌اند: «شاید به نظر وی صرف نمونه قائل شدن برای طبیعت انسانی مشکل ندارد، بلکه مشکل اینجاست که نمونه و الگوی اخلاق سنتی مبتنی بر تصورات ناقص و نمونهٔ مورد قبول اسپینوزا مبتنی بر تصورات کامل طبیعت انسان است؛ زیرا او افراد انسان را حالاتی متناهی

می‌شناسد که همهٔ افعال و اعمالشان نتایج ضروری کوناتوس، یعنی تلاش برای حفظ خود است که در واقع مقوم شیء متناهی است» (Allison, 1987, p. 142). بر اساس دیدگاه اسپینوزا در باب خیر و شر، می‌توان گفت از نظر او حسن و قبح افعال به آن معنا که در اخلاق سنتی مطرح است، انکار می‌شود. اسپینوزا که اصل ارادهٔ آزاد را دربارهٔ خدا و انسان منکر است، هر دو معنای حسن و قبح، یعنی حسن و قبح عقلی و شرعی را انکار می‌کند (برنجکار، ۱۳۸۲، ص ۵۰). از نظر اسپینوزا «ما نه به این جهت که چیزی را خوب می‌شماریم، برای رسیدن به آن تلاش می‌کنیم، می‌طلبیم و می‌خواهیم، بلکه برعکس، بدان جهت که برای رسیدن به آن تلاش می‌کنیم و آن را می‌طلبیم و می‌خواهیم، آن را خوب می‌شماریم» (اسپینوزا، ۱۳۶۴، ص ۱۴۵). بنابراین اسپینوزا قضاوت معمول ما دربارهٔ خوبی را بر مبنای امیال ما می‌داند (Della Rocca, 2008, p. 176).

### ۱-۳-۱. فضیلت

اسپینوزا در معنای فضیلت نیز که یکی از مبانی اصلی فهم نظریهٔ اخلاقی وی قلمداد می‌شود، مسیر خود را از اخلاق سنتی جدا می‌کند. او فضیلت را عبارت از قدرت و به معنای دقیق‌تر، انجام فعل بر طبق قوانین طبیعت خود فرد قلمداد می‌کند و می‌گوید: «مقصود من از فضیلت و قدرت یک چیز است؛ یعنی فضیلت تا آنجاکه به انسان مربوط است، ذات یا طبیعت انسان است؛ از این حیث که قدرت انجام اموری را دارد که فهم آنها به حسب قوانین طبیعتش امکان می‌یابد». بر این اساس می‌توان فضیلت را با عباراتی از قبیل «خود موجب بودن» یا «خود سرمنشأ یعنی علت تام حالات خود بودن» شناخت. به نظر وولفسون، متأثر از همین معناست که اسپینوزا انسان با فضیلت را کسی می‌شناسد که بر عواطفش چیره شود و برده و بندهٔ انفعالاتش نباشد.

اسپینوزا در بخش دیگری از کتاب اخلاق، فضیلت را به کوشش برای فهمیدن به‌ویژه شناخت خداوند معنا می‌کند. بنابراین کاملاً روشن است که فضیلت از نظر اسپینوزا، عمل بر طبق طبیعت انسان است و این عمل نیز بدون شناخت تام و کامل جهان ممکن نیست و شناخت کامل جهان از طریق شناخت خداوند ممکن است؛ بر همین اساس، نباید از نظر دور داشت که ممیزه اصلی نظریه اسپینوزا درباره فضیلت، ارتباط تنگاتنگ آن با معرفت است؛ چراکه از نظریه اگر معرفت انسان کامل بود و او به عمل فضیلت‌مندانه آگاهی داشت، به فضیلت و سعادت خواهد رسید؛ در مقابل، اگر معرفتش ناقص باشد و از علل خارجی ناشی شود، به فضیلت نمی‌رسد (Wolfson, 1983, p. 1).

## ۲-۱. نظریه اخلاقی اسپینوزا

با توجه به مفاهیم بیان شده، پرواضح است که باید و نباید و تکلیف اخلاقی به معنای سنتی آن، در فلسفه اسپینوزا بی‌معناست؛ زیرا همه چیز به اقتضای جوهر خداوند، به طور ضروری صادر می‌شود و تفاوت افعال، تنها در شیوه صدور و واسطه صدور است، نه در اراده آزاد انسانها. او بدین ترتیب اخلاق را از قلمرو آنچه باید باشد، یعنی از طبقه علوم دستوری بیرون آورد و به حوزه آنچه هست، یعنی طبقه علوم واقعی وارد کرد و تأکید کرد که غرضش از اخلاق، نه این است که به تحقیر و توبیخ و استهزای انسان‌ها بپردازد، بلکه مقصود این است که اعمال و امیال انسان را دقیقاً همان‌طور ملاحظه کند که خطوط و سطوح و اجسام را (برنجکار، ۱۳۸۲، ص ۵۱-۵۲). به عبارت دیگر، اخلاق سنتی گذشته از جنبه توصیفی، جنبه توصیه‌ای و نصیحت‌آمیز دارد؛ اما از آنجاکه اسپینوزا اراده آزاد و حسن و قبح افعال را نمی‌پذیرد، نمی‌تواند از باید و نباید و توصیه اخلاقی سخن بگوید و اخلاق در نظریه او تنها می‌تواند جنبه توصیفی و تحلیلی داشته باشد. درواقع کار اسپینوزا

در مباحث اخلاقی این است که شیوه صدور افعال مختلف انسان‌ها را که در واقع حالات جوهر یا خداست، بررسی می‌کند و سلسله علل آنها را تا خداوند پیگیری می‌نماید. به نظر می‌رسد قصد اسپینوزا از طرح اخلاق توصیفی، توصیه‌ای غیرمستقیم است که از راه شناخت و معرفت حاصل می‌شود؛ چراکه از نظری، خواستن تابع میل و میل تابع معرفت است. حال اگر انسان معرفت کامل داشت، می‌تواند به عمل فضیلت‌مندانه نایل شود، در غیر این صورت نمی‌تواند به چیزی دست یابد. بنابراین اسپینوزا با تبیین کل جهان، این معرفت کامل را در اختیار انسان قرار می‌دهد و آنها را ضرورتاً به فضیلت می‌رساند؛ زیرا به محض حصول معرفت کامل، میل و در نتیجه عمل فضیلت‌مندانه از انسان صادر می‌شود (برنجکار، ۱۳۸۲، ص ۵۱-۵۲).

### ۳-۱. نتیجه حقوقی (کیفری) نظریه فلسفی اسپینوزا

پرواضح است که نتیجه قهری نظریه فلسفی اسپینوزا این است که تکلیف تشریعی، اخلاقی و حقوقی به معنای سنتی برای انسان نفی می‌شود؛ چراکه در فلسفه وی علیت ضروری بر جهان حاکم است و چون افعال انسانی در چارچوب این روابط علی تحقق می‌یابند، از روی اراده آزادی که مستقل از چارچوب روابط علی باشد، صادر نمی‌شوند؛ در نتیجه تفسیر از تکلیف اخلاقی یا حقوقی نیست تغییر می‌کند. از یک سو، تکلیف اخلاقی مبتنی بر اخلاق تجویزی نیست، بلکه ریشه در معرفت انسان دارد و به جای توصیه و دستور به انجام یا عدم انجام رفتاری، آنچه اهمیت دارد درک نسبت بین معرفت و رفتار انسان است؛ از سوی دیگر، تکلیف حقوقی و مسئولیت کیفری نیز ریشه در اخلاق تجویزی ندارد و مبتنی بر ضرورت ارتقای معرفت، فضیلت و قدرت غلبه بر انفعالات در انسان صورت‌بندی می‌شود.

بنابراین این‌گونه نیست که در فلسفه اسپینوزا هیچ نوع کیفری برای انسان مجرم وجود نداشته باشد، بلکه اسپینوزا از کیفر تکوینی سخن می‌گوید. به نظر وی اعمال انسان

دارای آثار و نتایج تکوینی است؛ همچنین اعمال مجرمانه و شرارات آمیز برای فاعل آن واجد آثار تکوینی است. او در این باره می‌گوید: «کسی که بر اثر گاز گرفتگی سگی هار می‌شود، معذور است؛ با وجود این، به حق خفه می‌شود. بالاخره آن‌که قادر به غلبه بر امیالش نیست و نمی‌تواند از ترس قوانین جلوی آنها را بگیرد، هرچند در ضعیف بودنش معذور است، نمی‌تواند با آسودگی خاطر از معرفت و خدا بهره‌مند شود و ضرورتاً از بین خواهد رفت» (Britan, 1974, p. 158).

از نظر اسپینوزا، آثار اعمال به ماهیت آنها بستگی دارد؛ بنابراین اعمال در نفس و بدن هر کسی موجود باشد، آثار نیز در همان جا ظاهر خواهد شد؛ هر چند فاعل حقیقی این افعال، موجود دیگری مثل خداوند باشد. او در یکی از نامه‌هایش در پاسخ به این پرسش که «چرا افراد شریر مجازات می‌شوند، در حالی که آنان به خاطر طبیعتشان تقدیر الهی را اجرا می‌کنند؟»، چنین می‌گوید: «پاسخ من این است که این نیز به خاطر تقدیر الهی است که آنها مجازات می‌شوند و اگر فقط کسانی که ما معتقدیم از روی انتخاب گناه می‌کنند مجازات می‌شوند، پس چرا انسان‌های ما می‌کوشند تا همهٔ مارهای سمی را نابود کنند؟ چون آنها تنها بر طبق طبیعت خودشان عمل می‌کنند و قادر نیستند تا به گونه‌ای دیگر عمل کنند» (برنجکار، ۱۳۸۲، ص ۵۵). بنابراین اسپینوزا بر این نظر است که جامعه برای درمان ماندن از آسیب‌های افراد مجرم، به طور کاملاً طبیعی حق مجازات آنان را دارد، نه به دلیل اینکه مجرمان به دلیل مخالفت ارادی با دستورات و قوانین اخلاقی و حقوقی مستحق مجازات هستند.

## ۲. رفتار مجرمانه و مجازات در جرم‌شناسی پوزیتیویستی

رویکرد دیگری که حدود دو قرن پس از فلسفهٔ اسپینوزا مطرح شد و دربارهٔ جرم، مجازات و مسئولیت اخلاقی و کیفری مجرم، دیدگاه‌های مشابهی داشت، حقوق کیفری پوزیتیویستی است. این رویکرد ظاهراً نتایج مشابهی با نتایج نظریهٔ فلسفی اسپینوزا دارد؛ ولی در بستر

معرفتی کاملاً متفاوتی شکل گرفته است و تفاوت‌های مبنایی و ساختاری جدی با نظریه اسپینوزا دارد. بستر اندیشه اسپینوزا، رویکرد عقل‌گرایی است که یکی از جریان‌های فکری تاریخ متافیزیک غربی در دوره مدرن است و ذیل اندیشه رنه دکارت شکل می‌گیرد و بت اسپینوزا امتداد می‌یابد (اسپینوزا، ۱۴۰۴، ص ۸۴)؛ اما حقوق کیفری پوزیتیویستی، رویکردی تجربه‌گرا و علم‌گراست که اساساً با متافیزیک سر سازگاری ندارد و با عبور از عصر فلسفی و ورود به عصر علمی، در پرتو پوزیتیویسم آگوست کنت شکل می‌گیرد (ویلیامز و مک‌شین، ۱۴۰۳، ص ۱۱۵) و در حوزه حقوق کیفری با اندیشه‌های اولین جرم‌شناسان اروپایی مثل سزار لومبروزو و انریکو فرتی مطرح می‌شود.

## ۱-۲. پوزیتیویسم فلسفی و ظهور آن در علوم اجتماعی و انسانی

مؤسس فلسفه پوزیتیویسم، آگوست کنت فرانسوی است که پدر علم جامعه‌شناسی نیز لقب گرفته است. رویکرد فکری پوزیتیویسم که در نیمه اول قرن نوزدهم به وسیله کنت به‌ویژه دوره «دروس فلسفه اثباتی» وی معرفی می‌شود، تأثیری فراگیر بر حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی دارد. کنت نخستین اندیشمندی است که رویکرد علم تجربی را وارد مطالعه موضوعات انسانی می‌کند (Mill, 1875, p. 5).

پوزیتیویسم کنت به‌جدّ در مقابل رویکرد فلسفی دکارتی - اسپینوزایی و هر نوع دیدگاه متافیزیکی دیگری که در تبیین اشیاء از مفاهیم و ایده‌های منطقی و فلسفی بهره می‌گیرند، می‌ایستد و مدعی است که قرن نوزدهم، دوره پشت‌سرنهاندن فلسفه و آغاز دوره‌ای است که «به جای جستجوی بی‌فایده علل ابتدایی و غایی اشیاء، به دنبال کشف قوانین حاکم بین آنهاست» (کوزر، ۱۳۸۵، ص ۴۸-۴۹). کنت در نظریه مراحل سه‌گانه اندیشه اجتماعی بشر، بر این نظر است که «هر یک از مفاهیم شاخص ما و هر شاخه‌ای از دانش ما این سه

وضع نظری متفاوت را به گونه‌ای پی‌درپی پشت سر گذاشته است: وضع خداشناختی اساطیری، وضع مابعدالطبیعی (فلسفی) و وضع علمی یا اثباتی» (کوزر، ۱۳۸۵، ص ۴۸-۴۹). از نظر ریمون آرون، بنا به قانون مراحل سه‌گانه کنت، انسان در مرحله نخست، نمودها را به موجودات و نیروهای قابل قیاس با خود انسان نسبت می‌دهد. انسان در مرحله دوم به موجودیت‌های مجرد چون طبیعت متوسل می‌شود و در مرحله سوم به این بسنده می‌کند که نمودها را مشاهده کند و بستگی‌های منطقی که بین آنها یافت می‌شود را تعیین کند. انسان در این مرحله به همین بسنده می‌کند که قوانین حاکم بر پدیده‌ها را بشناسد (آرون، ۱۳۸۶، ص ۱۰۶). بنابراین پوزیتیویسم آگوست کنت، رویکردهای الهیاتی و فلسفی ماقبل علمی که فلسفه عقل‌گرای اسپینوزا نیز یکی از مصادیق برجسته آن به شمار می‌آید را مربوط به گذشته تاریخ تکامل عقل بشر تلقی می‌کند.

## ۲-۲. علم‌گرایی پوزیتیویسم

پوزیتیویسم آگوست کنت خود را نویددهنده حاکمیت علم جدید می‌داند و معتقد است این رویکرد باید همه حوزه‌های تفکر را پوشش دهد. این جریان فکری بر این نظر است که «انسان برای آنکه محیط غیرانسانی‌اش را به نفع خود دگرگون سازد، باید قوانین حاکم بر جهان طبیعی را بشناسد» (کوزر، ۱۳۸۵، ص ۲۴). علم اجتماعی مورد نظر کنت نه تنها در روش‌های تجربی و مبانی معرفت‌شناختی، بلکه در کارکردهایش برای نوع بشر نیز می‌بایست از الگوی علوم طبیعی پیروی کند. علوم اجتماعی نیز مانند علوم طبیعی نه تنها باید به مصلحت نظری توجه داشته باشند (ایمان، ۱۳۸۹، ص ۶۷)، بلکه در نهایت امر باید برای بشر نفع عینی نیز دربرداشته باشد و در بهبود وضع انسان نقش عمده‌ای را ایفا کند. بر همین اساس آگوست کنت بر این نظر است که به لحاظ روش‌های تحقیق، علوم انسانی -

اجتماعی باید از علوم طبیعی تقلید کنند؛ از این رو او بیان می‌کند: «حال که جامعه‌شناسی وظیفه تبیین قوانین پیشرفت و نظم اجتماعی را برای خود قائل شده است، با چه ابزار و وسایلی باید این وظیفه را انجام دهد؟ این وسایل نخست همان‌هایی هستند که در علوم طبیعی با موفقیت به کار رفته‌اند: مشاهده، آزمایش‌گری و مقایسه» (کوزر، ۱۳۸۵، ص ۲۴). این رویکرد روشی بر تمامیت جریان فکری پوزیتیویسم نیز سایه انداخته است؛ به گونه‌ای که ریمون آرون درباره‌ی امیل دورکیم دانشمند بزرگ علوم اجتماعی که به همین جریان تعلق دارد، چنین می‌گوید: «دورکیم خواسته است که در همه‌ی عمرش متفکری پوزیتیویست و مؤمن به علم باقی بماند؛ یعنی جامعه‌شناسی باشد قادر به مطالعه‌ی پدیده‌های اجتماعی به عنوان اشیاء و مشاهده‌ی آنها از بیرون و تشریح آنها به نحوی که متخصصان علوم طبیعی، نمودهای طبیعی را تشریح می‌کنند» (آرون، ۱۳۸۶، ص ۴۳۹).

جریان پوزیتیویستی به نسبی‌گرایی علمی متکی بر مشاهده قائل است؛ به همین دلیل مطلق‌گرایی فلسفی (مثل تفکر عقل‌گرای اسپینوزا) را مردود می‌داند. از نظر کنت «همه‌ی بررسی‌های مربوط به ماهیت هستی‌ها و علت‌های نخستین و غایی آنها پیوسته بایستی مطلق بوده باشند، حال آنکه بررسی قوانین پدیده‌ها باید نسبی باشند؛ زیرا در یک چنین بررسی، پیشرفت مداوم تفکر باید تابع بهبود تدریجی فراگرد مشاهده باشد، بی‌آنکه واقعیت تام هرگز آشکار شود» (کوزر، ۱۳۸۵، ص ۲۴).

## ۲-۳. تأثیر پوزیتیویسم فکری - فلسفی بر حقوق کیفری و جرم‌شناسی پوزیتیویستی

جریان فکری پوزیتیویسم که از نیمه‌ی اول قرن نوزدهم شکل گرفت، در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم فراگیر شد و بسیاری از حوزه‌های تخصصی علوم اجتماعی و انسانی از جمله جرم‌شناسی و حقوق کیفری را تحت تأثیر خود قرار داد. جرم‌شناسان غربی بر این نظرنند که کتاب سزار

لومبروز با عنوان انسان بزه‌کار که آغاز حقوق کیفری پوزیتیویستی قلمداد می‌گردد، در واقع نوعی بیانیه صریح «روح پوزیتیویسم مدرن» بود. موریس کسن معتقد است شناخت علمی متأثر از مکتب پوزیتیویسم، سبب اصلاحات اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای شد و در جرم‌شناسی نیز مکتب پوزیتیویسم، از برنامه‌های طراحی شده توسط آگوست کنت متأثر بوده است (کسن، ۱۳۸۵، ص ۶۲).

تأثیر اندیشه تاریخی آگوست کنت بر حقوق کیفری پوزیتیویستی از نظریه مراحل تاریخی تحول کیفر انریکو فری که یکی از بنیان‌گذاران حقوق کیفری پوزیتیویستی قلمداد می‌گردد نیز آشکار است. «فری در فرایند اندیشه کیفری چهار مرحله را معتبر می‌شمارد: مرحله طبیعی (انتقام فردی)، دینی (انتقام الهی)، اخلاقی (استغفار) و حقوقی (تاوان)؛ و می‌افزاید حال زمان آغاز مرحله اجتماعی است. در این مرحله بر حسب اطلاعات مردم شناختی و آماری درباره علل جرم، کیفر نباید دیگر عقوبتی متناسب و به جبران خطای اخلاقی تصور شود، بلکه مجموعه‌ای از تدابیر اجتماعی پیشگیرانه و سرکوب‌کننده است که باید به تناسب طبع جرم، دفاعی کارآمدتر و انسانی‌تر برای جامعه فراهم آورد» (اردبیلی، ۱۳۸۲، ص ۹۹).

از نظر جرم‌شناسان، رویکردهای ماقبل پوزیتیویستی در حقوق کیفری که به یقین شامل رویکردهای فلسفی از جمله دیدگاه اسپینوزا نیز می‌شود، بیشتر متکی بر تفکر در ذهنیات و کمتر وابسته به تحقیقات عینی است (نوربها، ۱۳۷۷، ص ۳۶)؛ در حالی که حقوق کیفری متأثر از فلسفه پوزیتیویسم، جریانی کاملاً علم‌گرا و منتقد نگاه فلسفی به پدیده مجرمانه است. کسن می‌گوید: «پوزیتیویسم زمانی که ادعا می‌کند می‌تواند سیاست‌گذاری‌های کیفری را با توجه به ارزش‌های آنها به صورت کامل انجام دهد، تبدیل به علم‌گرایی می‌شود. در واقع زمانی که توانایی تأمل و اندیشه فلسفی در مورد موضوعاتی نظیر حقوق و آزادی‌های

فردی، مسئولیت و مجرمیت را نمی‌پذیرد، تبدیل به علم‌گرایی می‌شود» (کسن، ۱۳۸۵، ص ۷۵)؛ وی می‌افزاید: «درواقع بعد از لومبروزو بود که مطالعه جرم از حالت نظری صرف خارج شده و تبدیل به تجربه‌گرایی شد» (کسن، ۱۳۸۵، ص ۷۶).

بر همین اساس لومبروزو در جایگاه مؤسس این رویکرد، اساس مکتب پوزیتیویسم حقوق کیفری را چنین بیان می‌کند: «لازم بود تمام نظریه‌های فلسفی به کنار گذاشته شود و در مجموع بیش از بزه، بزه‌کاران مطالعه شوند» (اردبیلی، ۱۳۸۲، ص ۹۵). در همین راستا برخی از جرم‌شناسان، ظهور حقوق کیفری پوزیتیویستی را به جز تأثیرپذیری از فلسفه کنت، متأثر از تحولات علمی داروینی و رشد نظریه‌های وراثت نیز قلمداد می‌کنند (نوربها، ۱۳۸۱، ص ۱۲۹-۱۳۰).

حقوق کیفری پوزیتیویستی به لحاظ روش مطالعه و تحقیق در خصوص جرم و مجرم نیز کاملاً متأثر از روش‌های علمی علوم طبیعی است. ساندر اوالک لیت مراد از واژه اثبات‌گرایی در این رویکرد را تعهدی علمی به جمع‌آوری واقعیاتی می‌داند که منجر به بروز جرم می‌شوند (والک لیت، ۱۳۸۶، ص ۳۸). «مبنای واقعی مکتب تحقیقی (پوزیتیویسم)، جستجو درباره علل رفتار مجرمانه است. آن جستجو بر مفهومی از علیت چند عاملی استوار است که امکان دارد برخی از عوامل آن زیست‌شناسانه، برخی روان‌شناسانه و حتی برخی از آن عوامل اجتماعی باشند» (ولد، ۱۳۸۰، ص ۵۵).

## ۲-۴. ضرورت‌گرایی (دترمینیسم)، نفی مسئولیت اخلاقی و اهمیت دفاع اجتماعی

در حقوق کیفری پوزیتیویستی، اراده آزاد فاقد ارزش و اعتبار است؛ ازاین‌رو مجرم در احاطه عواملی است که وجود او را دربر گرفته‌اند؛ همچنین عوامل فردی (زیست‌شناختی و روان‌شناختی) با عوامل اجتماعی (جامعه‌شناختی) جمع می‌شوند و از بزه‌کار که در اختیار قدرت‌های خارج از اراده اوست، عروسک خیمه‌شب‌بازی می‌سازند (نوربها، ۱۳۸۱،

ص ۱۳۱-۱۳۲). به تعبیر کریستین لازرژ، تفکر تحقیقی پیش از هر چیزی «ضرورت‌گرا» است و بزه را به مثابه نتیجه ضروری علل مختلف درونی و برونی تحلیل می‌کند (لازرژ، ۱۳۸۲، ص ۴۸-۴۹). بر همین اساس انریکو فری در توصیف این رویکرد بیان می‌کند: «اراده آزاد پنداری باطنی است که روان‌شناسی و فیزیولوژی پوزیتیویستی آن را تکذیب می‌کند» (اردبیلی، ۱۳۸۲، ص ۹۶)؛ همچنین وی باورمند است: «جرائم به عللی غیر از کیفرهای مندرج در قوانین که دادرسان مجری آن هستند، پدید می‌آیند و افزایش و کاهش می‌یابند» (اردبیلی، ۱۳۸۲، ص ۹۶).

این رویکرد مسئولیت اخلاقی بزهکاران را نفی می‌کند و بر این باور است که چون عوامل فردی و اجتماعی، آزادی اراده را از بزهکاران سلب می‌کنند، به لحاظ اخلاقی مسئولیتی ندارند. به تعبیر دیگر آنچه مسئولیت‌ساز است، اراده آزاد است و چون بزهکار فاقد اراده آزاد است، مسئولیتی هم وجود نخواهد داشت (نوربها، ۱۳۸۱، ص ۱۳۱-۱۳۲). از نظر انریکو فری، بینشی که انسان را آزاد و فارغ از تأثیرات عوامل بیرونی می‌پندارد، مردود است؛ از این رو باید هرگونه سیاست کیفری که بر پایه مسئولیت اخلاقی بزهکار و عنصر تقصیر استوار است را ترک کرد و از این پس مسئولیت اجتماعی انسان را جایگزین آن نمود (اردبیلی، ۱۳۸۲، ص ۹۶-۹۷). از نظر حقوق کیفری پوزیتیویستی، برای تضمین نظم اجتماعی نه تنها کنترل بزهکار، بلکه کنترل منحرف - برای مثال فرد معتاد به الک - نیز ضروری است. نظارت پیشگیرانه با تمام خطرهایی که ممکن است برای آزادی‌های فردی داشته باشد، با در نظر گرفتن شخصیت کسی که موضوع آن واقع می‌شود و میزان خطری که برای نظم عمومی دارد، اعمال می‌گردد (لازرژ، ۱۳۸۲، ص ۴۸-۴۹).

در حقوق کیفری پوزیتیویستی، اساس حق تنبیه و پیشگیری از جرم، دفاع از جامعه است. از نظر انریکو فری، حق کیفر و مجازات کردن دیگر در معنی سنتی آن موضوعیتی ندارد؛ ولی همواره حق دولت در دفاع از خود محفوظ است. بنابراین دفاع اجتماعی از نظر فری،

اثر منطقیِ قانون کلی بقاست و باید مستقل از اراده و مجرمیت اخلاقی فرد در نظر گرفته شود؛ ولی کیفیت و شدت آن بر حسب اوضاع خاص عمل انجام شده و کنش فرد و واکنش جامعه تغییر می‌یابد (اردبیلی، ۱۳۸۲، ص ۹۸). رویکرد انتقادی به تحلیل فلسفی و متافیزیکی پدیده مجرمانه و مفاهیمی چون مسئولیت و عدالت، بر سراسر دیدگاه‌های جرم‌شناسی پوزیتیویستی حاکم است. ایشان این پرسش را مطرح می‌کند که چرا به جای نگاه به آینده، رفتارهای گذشته را مجازات کنیم؟ مفاهیمی مانند قضاوت عادلانه، مسئولیت اخلاقی، اندیشه‌های متافیزیکی و انتزاعی را نمی‌توان به کمک ابزارهای علمی بررسی و ارزیابی کرد (کسن، ۱۳۸۵، ص ۷۲).

در مقام سیاست‌گذاری کیفری نیز باید گفت هر کدام از رویکردهای نظری دلالت‌های سیاستی مختلفی را با خود به همراه دارند. به باور اثبات‌گرایان، اگر رفتار بزهکارانه افراد به مثابه پدیده‌ای تعیین شده از سوی ساخت زیستی یا روانی آنها تلقی گردد؛ آنگاه هدف نظام عدالت کیفری، یا ناتوان کردن آنها از ارتکاب جرم یا در صورت امکان، معالجه آنهاست تا دیگر خطری برای جامعه محسوب نشوند (والکلیت، ۱۳۸۶، ص ۴۰-۴۱). درباره فواید کیفر نیز فری مواردی چون پیشگیری عمومی (برای ارباب کسانی که آمادگی ارتکاب جرم را دارند)، پیشگیری اختصاصی (برای جلوگیری محکوم علیه از تکرار جرم) و پیشگیری غیرمستقیم (به نشانه تشویق انسان‌های درستکار و تشدید تنفر از جرم) را مطرح می‌کند؛ به این ترتیب جامعه خواهد توانست با پیشگیری، به جای سرکوب یا خنثی کردن نقشه‌های بزهکارانه که ممکن است تمامیت او را به خطر اندازد، از خود حمایت کند (اردبیلی، ۱۳۸۲، ص ۱۰۰).

مبتنی بر ایده‌های پیش‌گفته، حقوق کیفری پوزیتیویستی موفق به طبقه‌بندی مجرمان بر حسب شناخت آنها می‌شود. این شناخت ناشی از آگاهی به مفهوم حالت خطرناک و کوشش در پی بردن به علل جرم است. طبق این دسته‌بندی، مجرمان به دو دسته

کلی تقسیم می‌شوند: الف) اصولاً خطرناک (۱. بزهکاران بالفطره؛ ۲. بزهکاران دیوانه؛ و ۳. بزهکاران به عادت) و ب) کمتر خطرناک (۱. بزهکاران اتفاقی؛ ۲. بزهکاران هیجانی) تقسیم می‌شوند و دفاع اجتماعی به شکلی تازه، با اقدامات تأمینی تعریف می‌گردد (نوربها، ۱۳۸۱، ص ۱۳۴).

### ۳. نتیجه‌گیری: تفاوت ماهوی دو دیدگاه و آثار کاربردی و راهبردی آن

به حسب ظاهر تشابه زیادی بین دو دیدگاه مورد بحث در این مقاله وجود دارد؛ چراکه هر دو به نوعی اراده‌آزاد انسان را نفی می‌کنند و طبعاً به نتایج مشابهی در نفی مسئولیت اخلاقی مجرم یا بزهکار یا ضرورت برنامه‌های دفاع اجتماعی می‌رسند؛ اما نیک که بنگریم، هریک از این رویکردها چارچوب نظری و بستر معرفتی متفاوتی در برابر دیگری دارد و این تفاوت در نتایج عینی و عملی و سیاست‌گذاری متأثر از آنها نیز ظاهر می‌گردد. هدف این مقاله آن بود که تفاوت‌های بنیادین این رویکردها و بسترهای معرفتی مختلف آنها و دلالت‌های آن را نیز در جهت تکمیل پژوهش‌های قبلی مورد توجه قرار دهد. بر این اساس می‌توان نتایج مقاله را در قالب بندهای زیر ارائه کرد:

الف) به نظر می‌رسد با توجه به اینکه فلسفه اسپینوزا در بستر عقل‌گرایی دکارتی و باتکیه و تأکید بر اصالت روش ریاضی که حاکم بر فضای فلسفی قرن هفدهم بوده است، رشد کرده است، آنچه اسپینوزا از حاکمیت ضرورت بر تناسبات اشیاء که از نظر او حالات جوهر هستند مراد می‌کند، نوعی موجبیت فلسفی است که ریشه در دیدگاه وی درباره ضرورت علیت حاکم بر روابط حالات جوهر دارد. بنابراین نفی آزادی اراده انسان در اسپینوزا ریشه در ضرورت علیت فلسفی دارد؛ به عبارت دیگر، نوعی ضرورت‌گرایی فلسفی و متافیزیکی بر اندیشه اسپینوزا حاکم است که در نتیجه آن مسئولیت اخلاقی انسان به معنای سنتی آن نفی می‌شود و مسئولیت کیفری مبتنی بر مسئولیت اجتماعی پایه‌ریزی می‌گردد؛ چراکه

طبق این تناسبات ضروری علی، رفتار انسان‌ها در واقع ریشه در اراده آزاد و مستقل از روابط علی انسان ندارد، بلکه از ذات طبیعت سرچشمه می‌گیرد و جسم و نفس انسان صرفاً محل وقوع این افعال مجرمانه است که طبق تناسبات علی به جوهر باز می‌گردند. این طبیعت ماهیتی جوهری دارد و در چارچوب روابط علی محض قانون مند است؛ به تعبیر دیگر، قوانین طبیعت چیزی جز همین روابط علی نیستند که رفتار انسان نیز در بستر همین روابط تحقق می‌یابد و مستقل از این روابط ضروری نیستند.

ضرورت‌گرایی اسپینوزا بر اساس دو مفهوم متافیزیکی جوهر و علیّت مبتنی است. این ضرورت‌گرایی که در فلسفه دکارت در حیطه جوهر جسمانی مطرح می‌شود، در اندیشه اسپینوزا - در جایگاه شارح اصلی دکارت - به تمامی ابعاد جسمانی و نفسانی توسعه می‌یابد؛ به گونه ای که از نظر اسپینوزا نوعی روابط ضروری هندسی بر تمامی اشیاء که تجلی یک جوهر واحد هستند حاکم است و در این شبکه روابط ضروری علی، امکان آزادی اراده برای انسان در انجام رفتارهای گوناگونش منتفی است. از دیدگاه اسپینوزا ما باید به گونه ای در باب اشیاء و روابط آنها سخن بگوییم که گویی در باب موضوعات هندسی مثل نقطه، خط، سطح، و... سخن می‌گوییم و ضرورت علی حاکم بر روابط اشیاء مثل ضرورت هندسی حاکم بر احکام مثلث است که ضرورتاً از ماهیت آن برمی‌آید که مجموع زوایای آن دو قائمه است (جهانگیری، ۱۳۸۳، ص ۵۶۴). بنابراین در دستگاه فکری اسپینوزا اگر از ضرورت سخن گفته می‌شود، منظور ضرورت ریاضیاتی و هندسی است که به تبیین مکانیکی دکارت و به طور ویژه تحلیل مکانیکی اسپینوزا از هستی باز می‌گردد که واجد ماهیتی جوهری است و به هیچ عنوان ماهیتی پدیداری ندارد و بر منطق پوزیتیو علم تجربی نیز متکی نیست. این ضرورت، ریشه نفی آزادی اراده انسان و همچنین نفی مسئولیت اخلاقی و حقوقی به معنای تجویزی و دستوری است.

ضرورت‌گرایی اسپینوزا بارِ دو مفاهیم متافیزیکی جوهر و علیّت در اندیشه دیوید هیوم با چالش جدی مواجه می‌شود (Kant, 1998, p. 654)؛ چراکه با نفی جوهر و علیّت در جهان خارج، نمی‌توان از ضرورت علیّ و مکانیستی حاکم بر طبیعت سخن گفت. چالش هیوم که بنیاد عقل‌گرایی دکارت و اسپینوزا را با مناقشه مواجه می‌کند، در نهایت در فلسفه کانت در صورت‌بندی جدیدی پاسخ داده می‌شود؛ اما در این صورت‌بندی هرچند کانت موفق می‌شود از ضرورت و کلیت قوانین حاکم بر اشیاء دفاع عقلانی کند، اما دیگر هیچ‌گاه مفاهیم متافیزیکی جوهر و علیّت در معنای سابق خود به اندیشه مدرن بازنگشتند؛ بنابراین ضرورت‌گرایی و مکانیسم‌انگاری جوهری و متافیزیکی اسپینوزا نیز متأثر از انقلاب کوپرنیکی کانت به حاشیه رفت (Kant, 2004, p. 7). این بار در اندیشه پساکانتی قرن نوزدهم، ضرورت‌گرایی در علم جدید و به مثابه مکانیسم‌انگاری پدیداری ظاهر شد؛ نوعی دترمینیسم علیّ که بر قوانین تجربی حاکم است و پوزیتیویسم آن را مطرح می‌کند و در تمامی علوم تجربی به دنبال تعین بخشی به آن است (Mill, 1875, p. 37). به تعبیر دیگر، سوژه با طبیعتی پدیداری مواجه است که قوانین حاکم بر آن به هیچ عنوان معنایی جوهری ندارند و تنها در سطح پدیداری متعین می‌شوند. قوانین جرم‌شناسی پوزیتیویستی، قوانین پدیدارهاست نه قوانین ذات اشیاء و جرم‌شناسی به مثابه یک علم تجربی، صرفاً معطوف به تعین بخشی به قوانین طبیعتی است که ابژه است، نه جوهر. سوژه در جرم‌شناسی، ابژه را وضع می‌کند و پوزیتیویسم بر ابژه‌سازی و تلاش برای کشف قوانین ابژه‌ها تأکید دارد. می‌توان گفت مهم‌ترین تمایز بستر معرفتی دترمینیسم اسپینوزا و دترمینیسم جرم‌شناسی آن است که اولی در چارچوب متافیزیک مابعد دکارتی و ماقبل‌کانتی شکل می‌گیرد و دومی در بستر علم تجربی که به حوزه علوم انسانی و اجتماعی توسعه یافته و جرم را به مثابه ابژه خود قرار داده است. دقیقاً

به همین دلیل دترمینیسم اسپینوزا کاملاً متافیزیکال و جوهری و دترمینیسم جرم‌شناسی کاملاً علمی و پدیداری است.

پوزیتیویسم به مثابه بستر معرفتی جرم‌شناسی، زمینه‌ساز انتقال رویکرد معرفت‌شناختی و روش‌شناختی علوم طبیعی به علوم اجتماعی و انسانی است و آگوست کنت در جایگاه بنیان‌گذار پوزیتیویسم، پدر جامعه‌شناسی علمی است. پوزیتیویسم به مثابه یک جریان فکری مابعد کانتی در بستر انقلاب کوپرنیکی کانت امکان تحقق می‌یابد. برخی از تفسیرهای سطحی از پوزیتیویسم می‌کشند با غفلت از انقلاب معرفتی کانت، آن را امتداد تجربه‌گرایی کلاسیک تلقی کنند (Bellah, 1973, x)؛ اما باید دقت کرد که در پوزیتیویسم، فرایند وضع<sup>۱</sup> و بازنمایی<sup>۲</sup> مطرح است که صرفاً با فرض انقلاب کوپرنیکی کانت می‌توان چنین فرایندی را تبیین کرد (طالب‌زاده و موسوی اصل، ۱۴۰۳، ص ۱۱۸-۱۲۱). بنابراین پوزیتیویسم اساساً ریشه کانتی دارد (Jones, 2000, p. 38-40)؛ صرف نظر از اینکه موضع آگوست کنت به چگونگی پیوند پوزیتیویسم و انقلاب کوپرنیکی کانت چه بوده است، باید از شرایط منطقی و معرفتی امکان شکل‌گیری علوم اجتماعی و انسانی پوزیتیویستی سخن گفت. با توجه به اینکه شرایط معرفتی شکل‌گیری علم جامعه‌شناسی و سایر علوم اجتماعی و انسانی پوزیتیویستی، متوقف بر زمینه‌هایی است که در انقلاب کانتی تحقق می‌یابد، تحقق جرم‌شناسی پوزیتیویستی و تعیین بخشی به جرم به مثابه ابژه، مشروط به انقلاب کوپرنیکی است (قانع‌راد و دیگران، ۱۳۹۳، ص ۶۳-۶۵).

نظریه حقوق کیفری پوزیتیویستی کاملاً تحت تأثیر تجربه‌گرایی است؛ به گونه‌ای که کنت در دروس فلسفه اثباتی خود، فقط معرفت‌هایی که محصول حواس ظاهری انسان باشند را معتبر می‌داند و به شدت به رویکردهای فلسفی و متافیزیکی ماقبل خود انتقاد می‌کند. براساس نظریه مراحل سه‌گانه اندیشه بشر آگوست کنت، اندیشه فلسفی در

1. position

2. representation

دوره علمی برای تبیین روابط اشیاء کاربردی نخواهد داشت. در دیدگاه وی در دوره علمی، تحلیل روابط علی جوهری بین اشیاء نه ممکن است و نه مطلوب؛ چراکه چنین روابطی از دسترس عقل انسانی خارج هستند و انسان تنها امکان تبیین روابط اشیاء را در گستره شواهد و محسوسات تجربی خود دارد. بر همین اساس می‌توان گفت از منظر پوزیتیویستی، ضرورت‌گرایی فلسفی اسپینوزا به جز اینکه به تبیین فلسفی اشیاء می‌پردازد، هیچ کارکردی از جهت پیش‌بینی روابط بین اشیاء و امکان کنترل آنها را ندارد؛ در حالی که دترمینیسم علم تجربی، ظرفیت کنترل و پیش‌بینی را دارد. بر همین اساس جرم‌شناسی پوزیتیویستی مدعی ظرفیتی قابل توجه برای کنترل جرم است. اما صرف نظر از دیدگاه پوزیتیویستی درباره متافیزیک و عدم توانمندی متافیزیک در کشف قوانین حاکم بین پدیده‌ها و کنترل و پیش‌بینی آنها، به نظر می‌رسد که نمی‌توان به طور کامل نیز با دلالت رویکرد پوزیتیویستی درباره متافیزیک اسپینوزا همراه شد؛ چراکه در فلسفه اسپینوزا نیز می‌توان به رویکردی فلسفی به تحلیل رفتار مجرمانه و چگونگی کاهش و کنترل آن سخن گفت؛ هرچند ظرفیت علم تجربی جرم‌شناسی برای کنترل و پیش‌بینی رفتار مجرمانه فوق‌العاده نظرگیرتر است.

آگوست کنت در مقام تحلیل کتاب روح القوانين منتسکیو معتقد است که فکر مرکزی این کتاب در عبارت مشهور اول آن است که: «قوانین عبارت‌اند از روابط ضروری مشتق از طبیعت چیزها». کنت این عبارت منتسکیو را بیان‌کننده اصل ضرورت علمی می‌داند که هم درباره گوناگونی نمودهای اجتماعی به کار رفته است و هم درباره تحول جوامع. از نظر ریمون آرون، نقطه مرکزی اندیشه کنت این است که نمودهای اجتماعی تابع ضرورت علمی دقیقی هستند که به صورت تحول اجتناب‌ناپذیر جوامع بشری، تحت فرمان پیشرفت‌های ذهن بشر نمودار می‌گردد (آرون، ۱۳۸۶، ص ۱۰۶-۱۰۷). بنابراین کنت با اینکه بر مقوله ضرورت تأکید جدی دارد، ضرورت مورد نظر وی در بستر تفکر پوزیتیویستی و علم‌گرایانه او معنا می‌یابد؛

بنابراین این ضرورت، نوعی ضرورت علمی است که در مقابل ضرورت فلسفی که به تعبیر او به دورهٔ ماقبل پوزیتیویستی تعلق دارد، قرار می‌گیرد (Mill, 1875, p. 5-6).

بر این اساس، ارادهٔ آزاد انسان در اندیشهٔ جرم‌شناسی پوزیتیویستی بر مبنای دترمینسم علمی نفی می‌شود و نه دترمینسم فلسفی. به عبارت دیگر، اندیشمندان این جریان فکری بر این نکته تأکید می‌کنند که وقتی بزهکاری مرتکب جرمی می‌شود، در بستر چنین ضرورت‌های علمی، این جرم ریشه در عوامل علمی زیست‌شناختی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی دارد و می‌توان با تحقیقات تجربی (و نه تأملات فلسفی) این عوامل را کشف و کنترل کرد. بر این اساس مسئولیت اخلاقی مجرم به معنای سنتی آن بی‌معناست. این تفاوت بین نظریهٔ اسپینوزا و جرم‌شناسی پوزیتیویستی، آثار عملی جدی دارد که در بندهای بعد به آنها اشاره می‌کنیم.

ب) از آنجا که اسپینوزا ارادهٔ انسان را حالتی از حالات خداوند قلمداد می‌کند که تحت روابط ضروری علی است و موجب بوده و آزادی در مورد آن معنا ندارد؛ از این رو انسان مجرم کاملاً مجبور است و فعل او از ذات الهی سرچشمه می‌گیرد، به عنوان یکی از مهم‌ترین دلالت‌های راهبردی و کاربردی دیدگاه اسپینوزا در زمینهٔ کیفری، از دو مجرا رویکرد سیاست‌گذاری کیفری را اعمال کرد. از یک طرف، به دلیل ضرورت حفظ جامعه از آسیب افراد شریر که به اقتضای طبیعت خود عمل می‌کنند و بخشی از روابط علی ضروری موجود در طبیعت هستند، کنترل مجرمان توجیه می‌شود؛ هرچند منطق سزاگرایی و انتقام، چندان وجهی نمی‌یابد؛ چراکه فرد مجرم به اقتضای طبیعت خود عمل می‌کند و تا زمانی که معرفت وی به طبیعت تغییر نکند یا ارتقا نیابد، وی فضیلت و قدرت تسلط بر انفعالات نفسانی خود را ندارد و ضرورتاً مرتکب جرم می‌گردد و مجازات وی به دلیل سزادادن به وی منطقی نیست و فاقد اثر است. البته یکی از مهم‌ترین مصادیق کنترل، می‌تواند حذف مجرم از جامعه باشد.

از طرف دیگر با توجه به دیدگاه اسپینوزا درباره نسبت معرفت کامل به طبیعت و رفتار فضیلت‌مندانه و معرفت ناقص به طبیعت و رفتار منفعلانه، می‌توان گفت از منظر سیاست‌گذاری کیفری، اولویت در دستگاه عدالت کیفری با ارتقای معرفت افراد است که زمینه ارتقای فضیلت و غلبه بر انفعالات نفسانی را فراهم آورد. بر همین اساس می‌توان گفت رویکرد تربیتی و تعلیمی در اندیشه اسپینوزا از منظر راهبردی و کاربردی قابل استنتاج است و می‌توان با شناخت بهتر و عمیق‌تر خداوند و غنای معرفتی، قدرت بر اجتناب از رفتار مجرمانه در افراد را تقویت کرد. اما در مجموع به نظر می‌رسد که هم به حیث نظری و هم به لحاظ تجربه زیسته تاریخی، جرم‌شناسی پوزیتیویستی به دلیل قدرت تصرف فوق‌العاده علم تجربی، از استنتاج‌های راهبردی از دیدگاه اسپینوزا ظرفیت بیشتری دارد. در واقع جرم‌شناسی ماهیتاً برای تصرف ابژه جرم از سوی سوژه شکل گرفته است و حال آنکه فلسفه اسپینوزا در نهایت به راهبردهایی در راستای ارتقای فضیلت می‌انجامد و به جزئیات تجربی و عینی و قوانین پدیداری ورود نمی‌کند. این نکته از پیشرفت‌های علوم جنایی در راستای توسعه و ارتقای سیاست جنایی نیز کاملاً روشن است (فرجیها، ۱۳۸۲، ص ۹۲).

از منظری دیگر می‌توان گفت بر مبنای نظریه حقوق کیفری پوزیتیویستی، آزادی اراده و اختیار انسان به شکلی کاملاً مطلق و فلسفی نفی نمی‌گردد، بلکه اراده انسان تحت روابط ضروری علمی و قانونمندی‌های طبیعی تعیین‌پیدامی‌کند. بنابراین در مقام سیاست‌گذاری کیفری نیز مسئله کنترل کامل یا حذف بزهکار از جامعه برای درمان‌ماندن جامعه، صرفاً در خصوص گروه ویژه‌ای از آنها مثل مجرمان بالفطره مطرح می‌شود؛ در حالی که برای گروه‌های دیگری از مجرمان می‌توان منطبق بر تحقیقات و علوم تجربی، برنامه‌های اصلاحی و درمانی اجرا کرد. همین اعتقاد به مفید بودن برنامه‌های اصلاحی و درمانی در نظریه حقوق کیفری پوزیتیویستی نشان می‌دهد از نظر آنها اگر طبق قوانین ضروری علمی، اراده‌های انسانی در راستای متفاوتی جهت‌دهی شوند، قابل تربیت و اصلاح هستند و می‌توان با برنامه‌های

تربیتی، عوامل روانی و اجتماعی منجر به وقوع جرم را کاهش داد و به این ترتیب به اصلاح مجرمان پرداخت. بنابراین می‌توان گفت اگرچه در هر دو دیدگاه می‌توان رویکرد تربیتی در سیاست‌گذاری را ملاحظه کرد، با توجه به گستره جرم‌شناسی و نظریه‌های چندبعدی آن در راستای اصلاح و درمان و ظرفیت آن در یافتن قوانین حاکم بر پدیده‌ها از منظر تجربی، اصلاح و درمان در جرم‌شناسی پوزیتیویستی برجستگی بیشتری دارد و به لحاظ گستره و ابزارهای آن، اصلاً قابل قیاس با رویکرد اسپینوزا نیست.

دلیل تفاوت اساسی در سیاست‌گذاری کیفری بر مبنای رویکرد اسپینوزا و جرم‌شناسی علمی این است که تصرف در طبیعت افراد در اندیشه اسپینوزا هر چند ممکن است، اما محکوم به مکانیسمی فلسفی است که بی‌تردید دایره محدودتری پیدامی‌یابد؛ ولی تصرف در ابعاد زیست‌شناختی، جامعه‌شناختی و روان‌شناختی افراد و گروه‌های اجتماعی در پوزیتیویسم جرم‌شناختی، کارکرد اصلی دانش جرم‌شناسی است که دایره بسیار گسترده‌ای پیدامی‌کند. از نظر اسپینوزا افعال انسان حالات خداوند هستند و تغییر و ارتقای آنها مستلزم آگاهی و معرفت است؛ به همین دلیل روش‌ها، تاکتیک‌ها و ابزارهای متکثر و متعددی با جنبه‌های کاربردی و تجربی، برای اصلاح، تربیت و پیشگیری تعریف نمی‌شود؛ در حالی که در اندیشه پوزیتیویستی، افعال انسان ریشه در عوامل عینی دارد که با جزئیات و از طریق روش‌های تجربی قابل کشف و کنترل هستند و می‌توان طبق همان قوانین علمی که جرم‌شناسان به کشف آنها می‌پردازند، سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کرد و عوامل جرم‌زا را کاهش داد و بسیاری از گروه‌های مجرمان را اصلاح و تربیت کرد.

ج) یکی از مفاهیم و مؤلفه‌های مهم در حقوق کیفری، «تقصیر» است؛ به گونه‌ای که رکن روانی به مثابه یکی از ارکان سه‌گانه جرم، زمانی تحقق می‌یابد که هم در جرایم عمدی و هم در جرایم غیرعمدی، تقصیر مرتکب محرز گردد؛ هرچند این مفهوم سطوح و مراتب مختلفی دارد که به تبع آن، انواع مختلفی از رفتار مجرمانه نیز شکل می‌گیرد. اما اینکه

رفتار مجرمانه باید از سوی فردی انجام گیرد که واجد سطحی از تقصیر است، امری قطعی است که فقدان این عنصر موجب فقدان یکی از ارکان اصلی جرم و درنهایت عدم تحقق جرم می‌گردد؛ هرچند به حسب ظاهر رفتار مجرمانه‌ای در عینیت (عنصر مادی) تحقق یافته باشد. با توجه به نظریه اسپینوزا تقصیر به معنای سنتی از دایره حقوق کیفری حذف می‌شود و در منظومه فکری وی فقط می‌توان این مفهوم را ذیل معرفت ناقص از طبیعت بازخوانی کرد؛ اینکه معرفت ناقص موجب تحقق رفتار مجرمانه می‌گردد و می‌توان تقصیر فاعل جرم را در پرتو نقصی در معرفت وی بازسازی کرد. درواقع به معنای تجویزی از اخلاق، از آنجاکه مرتکب رفتار مجرمانه مبتنی بر طبیعت خود و ضرورتاً مرتکب جرم شده است، مقصر نیست و بدین جهت استحقاق سرزنش را نیز ندارد؛ چراکه سرزنش مربوط به فاعلی است که در انجام رفتار آزادی اراده داشته باشد و ضرورتاً محکوم به انجام جرم نباشد.

در جرم‌شناسی پوزیتیویستی، تقصیر متوجه مجرم نیست؛ چراکه جرم معلول علت‌هایی است که خارج از اراده فرد بر وی تحمیل می‌گردد و در واقع مجرم علت اصلی رفتار مجرمانه نیست. بنابراین یکی از مهم‌ترین مفاهیمی که در مکتب کلاسیک حقوق کیفری وجود داشت و رویکرد اثبات‌گرا با شکل‌گیری جرم‌شناسی آن را به چالش کشاند، مفهوم تقصیر است؛ چراکه در دیدگاه ماقبل جرم‌شناسی، جرم انتخابی آگاهانه است و مجرم نیز بر اساس تحلیل عقلانی به ارتکاب آن دست می‌زند؛ در حالی که دترمینیسم جرم‌شناسی به هیچ‌وجه مجرم را مقصر نمی‌داند؛ چراکه انتخاب آگاهانه و آزادانه‌ای ندارد و محکوم عواملی است که به تحقق جرم می‌انجامد؛ به همین دلیل نیز مجرم استحقاق سرزنش ندارد، چراکه سرزنش وی بدون رفع عوامل جرم‌آفرین، هیچ فایده‌ای نیز ندارد. بر اساس توضیحات بیان شده، در هر دو دیدگاه مفهوم تقصیر به حاشیه می‌رود؛ اما نکته قابل تأمل این است که در دترمینیسم فلسفی اسپینوزا، هرچند مجرم به حیث اخلاقی مستحق سرزنش نیست و تقصیر به معنای سنتی معنای خود را از دست می‌دهد، اما می‌توان مفهوم

تقصیر را به نقص در معرفت و فضیلت تحویل برد و بر قلبِ مفهومی آن نظر داد؛ اما در جرم‌شناسی، تأکید جرم‌شناس آن است که اساساً تقصیر منتفی می‌گردد و مجرم هیچ‌گونه استحقاق سرزنشی ندارد.

د) یکی دیگر از دلالت‌های مهم مربوط به مفهوم کیفر یا مجازات است. در حقوق کیفری و علوم جنایی مجازات با اهداف مختلفی از جمله سزادهی، بازدارندگی، ناتوان‌سازی، اصلاح، دفاع اجتماعی و ... مطرح است. هر یک از این رویکردها، اهمیت و کارکرد مجازات را به مبنای خاصی برمی‌گردانند و در برخی از نظام‌های کیفری نیز چند عامل در کنار یکدیگر برای مجازات در نظر گرفته می‌شود. برخی از رویکردها مثل دفاع اجتماعی تا جایی پیش رفتند که مفهوم مجازات را از معنای سنتی خود کاملاً جدا کنند؛ به همین دلیل بر اصطلاح واکنش به جای کیفر تأکید داشتند؛ از قبیل اینکه در قبال حالت خطرناک مجرم یا رفتار مجرمانه باید واکنشی در نظر گرفت و اجرا کرد، اعم از واکنش‌های تأمینی، تربیتی و ....

مسلم است که بر اساس دیدگاه اسپینوزا، مجازات به معنای سزاگرایانه منتفی است؛ چراکه مجرم آزادانه مرتکب جرم نشده است که مستحق مجازات باشد؛ اما مجازات به مثابه واکنشی که اثر ضروری و قهری رفتار مجرمانه باشد، امری طبیعی است و دقیقاً به مکانیسم طبیعت بازمی‌گردد. چنین مجازاتی اگرچه در مقام سزادادن به مجرم نیست، اما ظرفیت صیانت از حریم جامعه و مراقبت از سایر افراد را دارد؛ به همین دلیل نیز در فلسفه اسپینوزا موضوع کنترل و حذف مجرم به دلیل صیانت از جامعه مطرح می‌شود. بنابراین ناتوان کردن مجرم به مثابه یکی از اهداف اصلی مجازات، یکی از مهم‌ترین رویکردهایی است که در اندیشه اسپینوزا برجستگی دارد. همچنین اثر ضروری مجازات به مثابه یک امر طبیعی در فلسفه اسپینوزا، می‌تواند در راستای ارتقای معرفت و به تبع آن پیشگیری و بازدارندگی عمومی از ارتکاب رفتار مجرمانه نقش‌آفرینی کند. با این وجود با توجه به اینکه مجازات،

واکنش ضروری طبیعت است، می‌تواند وجه اصلاحی و تربیتی نیز داشته باشد؛ چراکه مجازات می‌تواند در مواردی به ارتقای معرفت مجرم و به تبع آن اصلاح و تربیت مجرم برای انجام رفتار فضیلت‌مندانه بینجامد.

در جرم‌شناسی، مجازات به معنای سنتی به حاشیه می‌رود و از آنجاکه عوامل زیستی، روانی و اجتماعی، علل اصلی تحقق جرم از سوی مجرم هستند، مجازات با رویکرد سزاگرایانه یا تنبیهی صرفاً زجر دادن فردی است که در انجام جرم اراده‌ای نداشته و محکوم به عوامل غیرارادی بوده است؛ به همین دلیل نیز بی‌فایده است. بنابراین باید رویکرد را اساساً تغییر داد و به جای مجازات‌های سرکوب‌کننده، تنبیهی و سزاگرایانه، با توجه به نسخه‌های علمی و کارشناسانه به دنبال از بین بردن عوامل عینی بود که علت اصلی جرم هستند. در این باره نظریه‌های جرم‌شناسی و دانشمندان علوم مختلف تجربی نقش کم‌نظیری دارند؛ بنابراین باید به سوی واکنش‌های اصلاحی، تأمینی و تربیتی روی آورد. دفاع اجتماعی رویکردی است که مسئولیت کیفری را به مسئولیت اجتماعی بازمی‌گرداند، نه مسئولیت اخلاقی. در واقع آنچه توجیه واکنش در برابر جرم است، صیانت از جامعه است نه استحقاق اخلاقی مجرم.

با توجه به توضیح‌های پیش‌گفته، پرواضح است که با وجود تشابه هر دو دیدگاه در گذار از رویکرد سزاگرایانه به مجازات و تأکید بر ضرورت دفاع از جامعه، نظریه اسپینوزا مجازات را اثر ضروری و قهری جرم می‌داند که در متن روابط علی طبیعت نهفته است و گزیری از آن نیست؛ ولی جرم‌شناسی، واکنش به جرم را در راستای اصلاح، درمان، تربیت و تأمین تلقی می‌کند و هیچ‌گونه ضرورت طبیعی برای آن قائل نیست، بلکه واکنش را نسخه‌ای علمی از یافته‌های علوم تجربی می‌داند که می‌توانند عوامل عینی جرم‌آفرین را از بین ببرند یا دست‌کم کاهش دهند.

ه) ویژگی مشترک هر دو نظریه در باب کیفر، تکیه بر دفاع اجتماعی است؛ به این معنا که هرچند بزه‌کار هیچ‌گونه تقصیر و مسئولیت اخلاقی ندارد و در ارتکاب جرم مجبور است،

اما از باب دفاع از جامعه در مقابل آسیب‌های او باید به نوعی مجازات یا مقابله با پدیده مجرمانه پرداخت؛ ولی در همین راستا به نظر می‌رسد که در اسپینوزا نوعی رویکرد سنتی به کیفر و عقوبت از باب کیفر تکوینی وجود دارد؛ آن‌گونه که وی باورمند است: «نتیجه برخی اعمال که ما آنها را خوب می‌نامیم، آثار مثبت است و نتیجه اعمال دیگر یعنی اعمال بد، آثار منفی و مضر است. این آثار به ماهیت اعمال بستگی دارد. بنابراین اعمال در نفس و بدن هر کس موجود شود، آثار نیز در همان جا ظاهر خواهد شد؛ هرچند فاعل حقیقی این افعال، موجود دیگری مثل خدا باشد. این آثار را کیفر تکوینی می‌خوانیم» (برنجکار، ۱۳۸۲، ص ۵۵). بنابراین از نظر اسپینوزا از باب کیفر تکوینی، هر جرمی مجازات خاص خودش را دارد و این مسئله نیز در تناسبات ضروری علی حاکم بر روابط اشیاء خواهد بود. در نتیجه اگر مجرمی را مجازات کنیم، هرچند او مجبور بوده و مسئولیتی نداشته باشد، از باب روابط ضروری علی و تناسبات تکوینی، مجازات آثار عمل منفی اوست؛ در حالی که در اندیشه جرم‌شناسی پوزیتیویستی، هرگونه برداشت سنتی از کیفر یا قلمدادکردن آن به مثابه کفاره یا عقوبت گرچه به معنای تکوینی، کاملاً مردود است؛ به گونه‌ای که انریکو فری باورمند است واکنش‌های گوناگونی که جامعه در مقابل جرم از خود نشان می‌دهد، صرفاً وظیفه صیانت از حیات اجتماعی را دنبال می‌کند؛ ولی این نقش اجتماعی دفاعی به نادرستی هنوز حق کیفر نامیده می‌شود؛ چون واژه کیفر همیشه متضمن باقی مانده تصورات سنتی درباره کفاره و عقوبت است، در حالی که اعمال این حق، ضرورتاً با تدابیر کیفری هم‌زمان نیست (اردبیلی، ۱۳۸۲، ص ۹۸). بنابراین نسبت تکوینی بین کیفر و عمل مجرمانه که در نظریه اسپینوزا وجود دارد، از نظر جرم‌شناسی پوزیتیویستی کاملاً مردود است.

و) بر اساس تحلیل تاریخی کنت، نظریه اسپینوزا و روش آن به دوره متافیزیکی تعلق دارد و رویکرد جرم‌شناسی پوزیتیویستی به دوره علمی مربوط است. بنابراین این دو رویکرد مختلف که از نظر پوزیتیویست‌ها به دوره‌های تاریخی متفاوتی نیز تعلق دارند، مفاهیم

مبانی و روش‌شناسی متفاوتی نیز دارند و تمام تحلیل‌های اسپینوزا از جرم، مجازات، مسئولیت اخلاقی و کیفری، ذیل چارچوب نظری و روش فلسفی - متافیزیکی قرار می‌گیرد؛ ولی تحلیل‌های دانشمندانی چون لومبروزو و فری ذیل چارچوب نظری و روش علمی و پوزیتیویستی قرار می‌گیرند. بنابراین از نظر پوزیتیویست‌ها، تلقی فلسفی و متافیزیکی از جرم و مجرم و پدیده مجرمانه به تاریخ پیوسته و در مقایسه با رویکرد علمی - پوزیتیویستی حرفی برای گفتن ندارد؛ همان‌گونه که موريس کسن بیان می‌کند از منظر جرم‌شناس پوزیتیویست، تنها مطالعه میزان اعمال مجرمانه به وسیله مشاهده، آزمایش و تجربه‌گرایی است که دارای اهمیت می‌باشد. بنابراین طرز فکر قیاسی و انتزاعی اندیشمندان کلاسیک مانند تأملات بی‌ثمری است که به یک دوره خاص تحولات اندیشه، یعنی عصر مابعدالطبیعه یا متافیزیک مربوط است (کسن، ۱۳۸۱، ص ۶۲-۶۳).

ز) با توجه به اطلاق‌گرایی فلسفی نظریه اسپینوزا، روش تحلیل پدیده مجرمانه و نتایج اجرایی آن، چارچوب ثابت و لایتغیری می‌یابد و در طول زمان نیز روند محافظت از جامعه در مقابل جرم ملاحظات ثابتی خواهد داشت؛ در حالی که در دستگاه فکری جرم‌شناسی پوزیتیویستی، با توجه به نسبی‌گرایی علمی و اتکای بر تحقیقات تجربی و میدانی، به طور مداوم و در طول زمان نظریه‌های مختلف علمی مطرح می‌شود و یافتن علل جرم بر حسب پژوهش‌های علمی در حال تغییر و تحول است. بنابراین چارچوب تحلیل پدیده مجرمانه، شخصیت مجرم و سیاست‌گذاری‌های کیفری برای مبارزه با جرم نیز بر مبنای نظریه‌های جدید علمی در طول زمان در حال تغییر و تحول خواهد بود.

ح) از نظر واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی، نظریه اسپینوزا در باب جرم، کیفر و مسئولیت کیفری به مثابه بخشی از نظام بزرگ فلسفی او مطرح شدند و بی‌تردید زمینه تحولی معرفتی در نظام‌های اجتماعی، سیاسی و حقوقی مدرن و گذار آنها از رویکردهای اخلاقی و کیفری سنتی را ایجاد کردند؛ اما اثرگذاری آن در دستگاه‌های عدالت کیفری معاصر به هیچ‌وجه

قابل قیاس با جرم‌شناسی پوزیتیویستی نیست. جرم‌شناسی پوزیتیویستی دیدگاه نظام‌های کیفری سراسر جهان درباره جرم، مجازات و مسئولیت کیفری را تحت تأثیر اساسی قرار داد؛ تأثیراتی که تاکنون نیز ضمن تغییرات و تعدیلات فراوان، ظرفیت‌ها و بقایای آن در بسیاری از نظام‌های حقوقی و کیفری در سطح جهان باقی مانده است و سیاست جنایی نظام‌های مختلف اجتماعی را به طور مستقیم متأثر می‌کند.

## کتابنامه

- آرون، ریمون (۱۳۸۶). مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی. چ ۸، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- اردبیلی، محمدعلی (۱۳۸۲). حقوق جزای عمومی. چ ۴، تهران: میزان.
- اسپینوزا، باروخ (۱۳۶۴). اخلاق. ترجمه: محسن جهانگیری. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- اسپینوزا، باروخ (۱۴۰۴). شرح اصول فلسفه دکارت و تفکرات مابعدالطبیعی. ترجمه: محسن جهانگیری. چ ۸، تهران: سمت.
- ایمان، محمدتقی (۱۳۸۹). مبانی پارادایمی روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم انسانی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- برنجکار، رضا (۱۳۸۳). «ماهیت اراده در آثار اسپینوزا». نامه مفید، ش ۴۱.
- برنجکار، رضا (۱۳۸۲). «نتایج اخلاقی و حقوقی نظریه فلسفی اسپینوزا». اندیشه‌های حقوقی، س ۱، ش ۴.
- پارکینسون، جی اچ آر (۱۳۸۱). عقل و تجربه از نظر اسپینوزا. ترجمه: محمدعلی عبداللهی. قم: بوستان کتاب.
- جهانگیری، محسن (۱۳۸۳). مفاهیم و مسائل اخلاقی در فلسفه اسپینوزا: مجموعه مقالات. تهران: حکمت.

- جهانگیری، محسن (۱۳۸۳). اختیار و مسائل مربوط به آن در فلسفه اسپینوزا. تهران: حکمت.
- خزایی، زهرا؛ تمدن، فاطمه (۱۳۹۳). «دیدگاه جان مارتین فیشر درباره اختیار لازم در مسئولیت اخلاقی». فصلنامه حکمت و فلسفه، س ۱۰، ش ۳، ص ۱۳۱-۱۵۱.
- طالب‌زاده، حمید؛ مهرنیا، حسن؛ موسوی اصل، سیدسعید (۱۳۹۸). «رویکرد ارگانیسم در ایدئالیسم آلمانی به مثابه شرط امکان علم اجتماعی پوزیتیویستی در اندیشه دورکیم». فصلنامه مطالعات جامعه‌شناختی دانشگاه تهران، دوره ۲۶، ش ۲، ص ۲۴۱-۲۷۲.
- کسن، موریس (۱۳۸۵). اصول جرم‌شناسی. ترجمه: میرروح‌الله صدیق. تهران: انتشارات دادگستر.
- فرجیها، محمد (۱۳۸۲). «جنبه‌هایی از تأثیر یافته‌های جرم‌شناسی بر سیاست جنایی». پژوهش‌های حقوق تطبیقی، دوره ۷، ش ۱.
- قانع‌راد، محمدامین و همکاران (۱۳۹۳). «شرایط امکان علوم اجتماعی در فلسفه اجتماعی علامه طباطبایی در پرتو مقایسه تطبیقی با فلسفه اجتماعی کانت». فصلنامه نظریه‌های اجتماعی متفکران مسلمان، س ۴، ش ۱، ص ۵۵-۸۶.
- کوزر، لیوئیس (۱۳۸۵). زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی. ترجمه: محسن ثلاثی. چ ۱۲، تهران: انتشارات علمی.
- لازرژ، کریستین (۱۳۸۲). درآمدی به سیاست جنایی. ترجمه: علی حسین نجفی ابرندآبادی. تهران: انتشارات میزان.
- نوربها، رضا (۱۳۷۷). زمینه جرم‌شناسی. تهران: انتشارات گنج دانش.
- نوربها، رضا (۱۳۸۱). زمینه حقوق جزای عمومی. چ ۶، تهران: انتشارات گنج دانش.
- والک‌لیت، ساندرا (۱۳۸۶). شناخت جرم‌شناسی. ترجمه: حمیدرضا ملک محمدی. تهران: انتشارات میزان.
- ولد، جرج - برنارد؛ توماس - اسنیپس، جفری (۱۳۸۰). جرم‌شناسی نظری. ترجمه: علی شجاعی. تهران: سمت.
- ویلیامز، فرانک پی و ماری لین دی مک شین (۱۴۰۳). نظریه‌های جرم‌شناسی. ترجمه: حمیدرضا ملک محمدی. چ ۸، تهران: میزان.

- Allison, Henry (1987), *Benedict of Spinoza*, Introduction, Yale University Press
- Beiser, F. (2005). *Hegel*. New York and London
- Britan, Halbert Hains)1974(, *Spinoza, Cogitata Metaphysica*, The principles of Descartes philosophy, USA, Opencourt.
- Caruso, G. D (2021) : *Rejecting Retributive Justice: Free Will, Responsibility, and Criminal Punishment*. Cambridge University Press
- Curley, Edwin (1988), *Behind the Geometrical Method, A Reading of Spinoza s Ethics*, Princeton University Press
- Della Rocca, Micheal (2008), *Spinoza*, Rotledege Press,.
- Hoefer, Carl(2026),*Causal Determinism* , The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Summer 2026 Edition),Edward N.Zalta & Uri Nodelman (eds.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/sum2026/entries/determinism-causal/>>
- Hoffding, Harold, *A History of modern philosophy*, New York
- Jones, S. S. (2000). Representation in Durkheim's masters: Kant and Renouvier I: Representation, reality and the question of science. In *Durkheim and representations* (pp. 53-74), Routledge press
- Kant, Immanuel (1998), *Critique of pure reason*, Translated and Edited by Paul Guyer and Allen W. Wood, Cambridge University press
- Kant, Immanuel (2004), *Prolegomena to Any Future Metaphysics*, Translated and Edited by Gary Hatfield, Cambridge University press
- Mill, Gohn Stuart(1875), *Positive Philosophy of Auguste Komte*, New York, Henry Holt and Company
- Wolfson, Harry Austryn (1983), *the philosophy of spinoza*, Harvard University Press